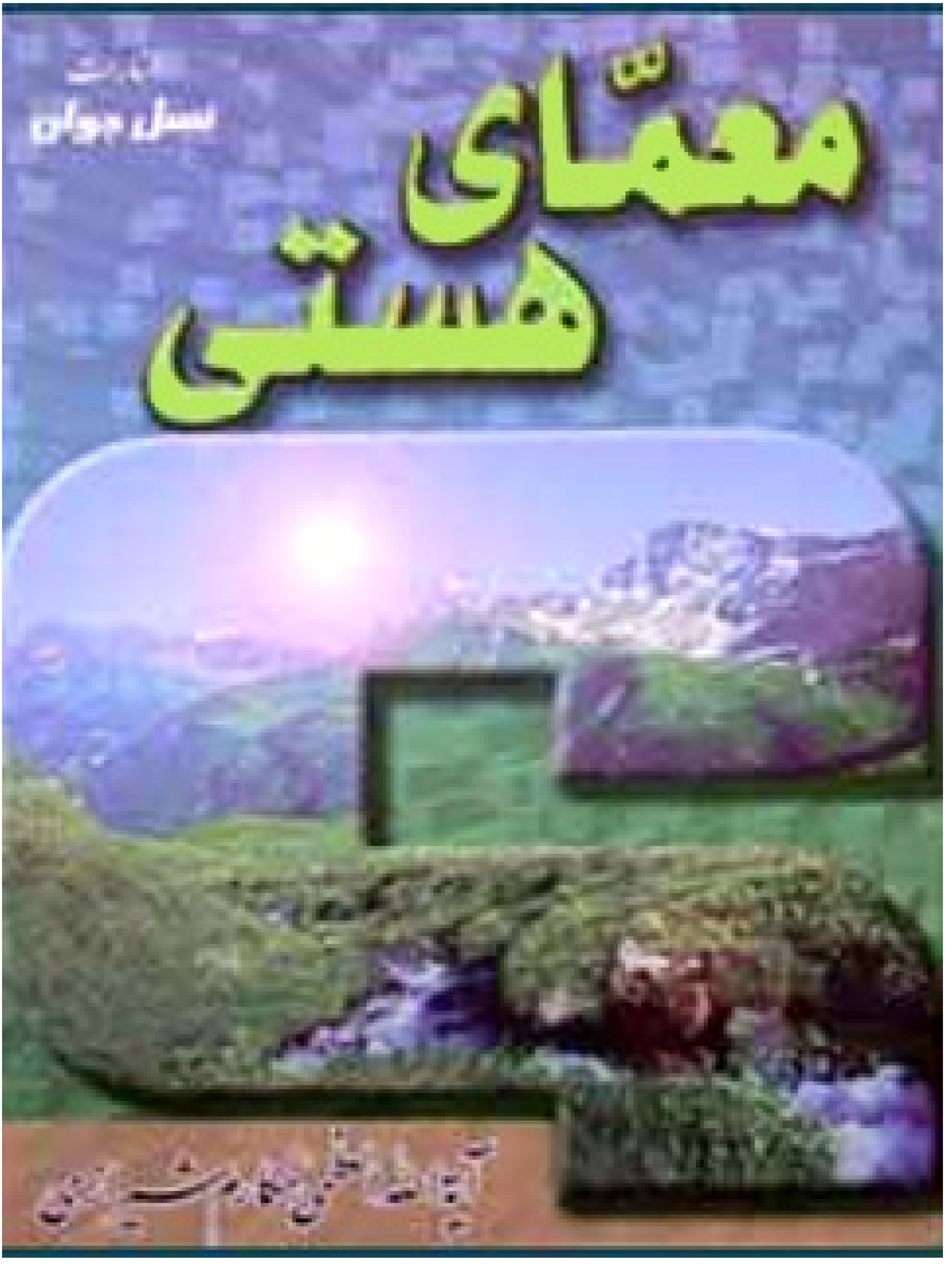

نسل جوان
معمّای هستی

بسم الله الرحمن الرحیم

معمای هستی

نویسنده:

ناصرمکارم شیرازی

ناشر چاپی:

نسل جوان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

معمای هستی

مشخصات کتاب

سرشناسه : مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

عنوان و نام پدیدآور : معمای هستی / ناصر مکارم‌شیرازی.

مشخصات نشر : قم: نسل جوان، ۱۳۶۸.

مشخصات ظاهری : ۲۰۸ ص. ؛ ۱۲ × ۱۶ س‌م.

فروست : انتشارات نسل جوان؛ ۱۵.

شابک : ۳۵۰ریال ؛ ۲۵۰۰۰ ریال : چاپ چهاردهم : ۹۶۴-۶۲۷۵-۰۳-۶ ؛ ۱۱۰۰۰ ریال (چاپ هیجدهم)

یادداشت : چاپ دوازدهم: ۱۳۶۸.

یادداشت : چاپ چهاردهم: ۱۳۷۷.

یادداشت : چاپ هیجدهم : ۱۳۸۸.

یادداشت : کتابنامه بصورت زیرنویس

موضوع : هستی‌شناسی (فلسفه اسلامی)

موضوع : فلسفه اسلامی

رده بندی کنگره : BD۳۱۸ /ف۲م۷ ۱۳۶۸

رده بندی دیویی : ۱۱۱

شماره کتابشناسی ملی : م۶۱-۳۹۷

اشاره

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

ص: ۵

پیشگفتار

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

آنچه در این کتاب می‌جوئیم

از کجا آمده‌ایم؟

به کجا می‌رویم؟

و اکنون در کجا هستیم؟

و ما در این میان چه نقشی داریم و چکاره‌ایم؟

و بالاخره وظیفه ما چیست؟ ...

اینها پرسشهائی است که انسان هر قدر هم کم هوش

ص: ۶

باشد باز در لحظاتی به فکر آنها می‌افتد، منتها بسیاری به سرعت از آن می‌گذرند چنانکه گوئی اصلًا پرسشی وجود نداشته است، و به عکس پی جوئی وسوسه‌آمیز بعضی، گاهی آنها را به شکل سؤالات غیر قابل جواب در می‌آورد.

و به هر حال گمان نمی‌کنم کسی باشد که تشنه شنیدن پاسخی- هر چند کوتاه- درباره این پرسشها نباشد.

آیا می‌توانیم تنها به این دلخوش باشیم که زندگی عادی ما که در خور و خواب و لباس و مسکن و مسائل جنسی خلاصه می‌شود، می‌گذرد، پیش از آن چه بوده‌ایم، و پس از این چه خواهیم شد به ما مربوط نیست، با اینکه چنین طرز فکری بالاتر از سطح فکر یک گوسفند پرواری، یا یک مرغ ماهیخوار یا یک زنبور عسل وملخ دریائی نیست، و چه مشکل است که انسان به آن تن در دهد و قانع و راضی گردد، و مرغ بلند پرواز اندیشه خود را در چنین قفس پست و کوچکی زندانی کند.

البته ممکن است ما جوابهای صد در صد روشنی برای همه این پرسشها پیدا نکنیم، و در پاره‌ای از موارد پرده ابهام

ص: ۷

روی پاسخها را پوشانده باشد و تنها به جوابهائی که خالی از پاره‌ای از ابهامها نیست قناعت کنیم.

اما چاره‌ای نیست چیزی که ریشه‌های آن احیاناً در ازل و ابد فرو رفته نمی‌تواند به روشنی مسائلی که مربوط به امروز و دیروز است باشد. بعلاوه طبیعی است که شنیدن جواب مبهم همچون دیدن یک شبح از دور است که به هر حال از ندیدن بهتر است.

تلاش برای یافتن پاسخ این سؤالات از طرف فلاسفه و اندیشمندان بشر زیاد صورت گرفته است، و این شانس را ما داریم که با استمداد و استفاده از زحمات آنها راههای پاسخ را زودتر و آسانتر پیدا کنیم.

کتاب حاضر گوشه‌ای از تلاش و کوششی است که نگارنده طی سالیان دراز برای یافتن این پاسخها انجام داده و اعتراف دارد که تنها می‌تواند پرتوی روی قسمتی از آنها بیندازد، ولی در هر حال کوششی است مثبت و نتیجه بخش سعی ما در این است که در این کتاب صراحت را بر هر چیز دیگر مقدم داریم و نیز از الفاظ پر طمطراق اصطلاحی پرت

ص: ۸

کننده بپرهیزیم، با زبان دل سخن بگوئیم و با گوش جان بشنویم، و «یافته» ها را از «بافته» ها جدا سازیم، و از خیال بافی و بحثهای غیر مستند دوری کنیم، و در پرتو حق جوئی و حق‌طلبی راه به حقیقت بیابیم.

قم- ناصر مکارم شیرازی

آبانماه ۱۳۵۲

شوال ۱۳۹۳

ص: ۹

۱- معماهای بزرگ

این افکار همه، مخصوصاً جوانان را رنج میدهد

ص: ۱۰

ما همیشه بدنبال «تازه‌ها» هستیم

شور و نشاط زندگی ما نیز مدیون آنها است.

و اگر زندگی یکنواخت بود بسیار زود خسته می‌شدیم و زود با آن وداع می گفتیم.

شایـد بهمین جهت است که حوادث زنـدگی هر روز خود را در قیافه‌های تازه‌ای بما نشان می‌دهنـد، تا توجه ما را بیشتر بخود جلب کنند.

و اگر «جوانان» و از آن بیشتر «کودکان» دارای نشاط بیشتری هستند بخاطر همین است که دنیا در نظر آنها «تازه‌های بیشتری» دارد.

من نیز در آن روز که بخود آمدم، و فکرم راه استقلال را در پیش گرفت، همان دورانی که مردم نام «بلوغ» بر آن

ص: ۱۱

میگذارنـد همه چیز برایم تـازگی داشت، ولی بیش از همه در «اسـرار هستی» انـدیشه می‌کردم و همیشه سؤالاـت گوناگونی مغز مرا آزار میـداد این پرسشـها در نظرم بصورت کوههای سـهمگین و خطرناکی جلوه می‌کردند که با نوکهای بلند و تیز خود دل آسـمان فکر انسان را شکافته و همچنان پیش میرفتند.

درست احسـاس می‌کردم که فکر من در برابر این پرسشـهاماننـد «قـایق کوچکی» است که در یک دریای بی کران و عمیق، گرفتار طوفان شده باشد و در میان امواج خرد کننده آن نزدیک است درهم بشکند!

گـاهی آرزو می‌کردم مرغ سـبکبال روحـم از ایـن قفس کـه نـامش تـن است آزاد میشـد، و بر فراز آسـمانها آنجـا که فرشـتگان در حرکتند پرواز می‌کرد، شاید پاسخ این پرسشها را در آنجا بجویم.

این پرسشـها مانند سـنگهای سـنگین روی سـینه من فشار می‌داد و درون جانم را میخورد ولی تنها به این امید که شاید روزی پاسـخ آنها را بیابم دلخوش بودم.

آری تنها همین امید مرا زنده نگه میداشت.

ص: ۱۲

اکنون اجازه میخواهم این سؤالات، این گره‌های پیچیده روح را برای شما باز گویم چون تصمیم دارم احساسی را که در آن روزها دست میداد برای شما مجسم کنم.

* فکر می‌کردم: این همه ستاره‌های درخشان و پر فروغ این کهکشانها و سحابیها، این جهان های اسرارآمیز و با شکوهی که تنها موج ضعیفی از هستی خود را بسوی ما می‌فرستند، و بدنبال آن هزاران «وسوسه» در دل ما بر می‌انگیزند برای چه منظوری بوجود آمده‌اند؟ اصلًا هدف آفرینش چیست؟

* ما برای چه منظوری قدم در این جهان گذارده‌ایم؟

از کجا آمده‌ایم؟

و به کجا خواهیم رفت؟

و آمدن و رفتن ما چه حاصلی دارد؟

ما که در آفرینش خود اختیاری نداشته‌ایم، بدلیل اینکه نه در زمان، و نه در مکان تولد ما، و نه در هیچیك از مشخصات وجود ما با ما مشورت نشده است، پس در این میان چه نقشی داریم؟!

ص: ۱۳

* آیا اساساً جهان هستی «آفریدگاری» داشته و طبق «نقشه و هدف» خاصی آنرا پی ریزی کرده و به اینجا آورده و در آینده نیز طبق همان نقشه مخصوص آنرا بسوی مقصد حساب شده‌ای پیش میبرد؟

یا اینکه عوامل مبهم و پیش بینی نشده و بدون هدف با مرور «زمان» جهان را بصورت کنونی در آورده‌اند و همانها نیز در این راه بی سرانجامی که جهان در پیش دارد آنرا بجلو میرانند، نه نقشه‌ای در کار بوده و نه فکر و هدفی؟

* اصلًا فکر درباره همین «زمان» یکی از چیزهائی بود که روح مرا آزار میداد این زمان چیست و از کجا پیدا شده و تا کی خواهد بود؟ و پیش از آنکه زمان به وجود آید در جهان چه بود؟

و اگر آفتاب و ماه و کره زمین وجود نداشت، و ما در گوشه‌ای از این فضای لایتناهی زندگی یکنواختی داشتیم چگونگی گردش چرخ زمانرا احساس می‌کردیم؟ آیا این دقایق و ساعات باز در آن حال بر فکر ما سنگینی داشت؟* آیا راست است که ما «سرنوشت» معینی داریم که

ص: ۱۴

از قبل پیش بینی شده و خواه نا خواه باید در برابر آن سر تسلیم فرود آریم؟ اگر چنین است پس چرا ما بیهوده برای سعادت و خوشبختی خود تلاش می‌کنیم، مگر سرنوشت را می‌توان تغییر داد؟!

* موضوع «روح و فکر» که از همه چیز بما نزدیکتر است و همه این دردسرها را از آن داریم نیز یکی از پیچیده‌ترین معماهای من بود که فکر درباره آن یعنی فکر درباره همین «فکر» مرا خسته می‌کرد!

انیها نمونه‌ای از سؤالات ناراحت کننده و بی سرانجام من بود «سؤالاتی» در پیرامون معمای آفرینش، راز خلقت انسان، نقطه‌ای که وجود از آن سرچشمه می‌گیرد، دریائی که سرانجام به آن میریزد، مسئله سرنوشت و مسائل دیگری از این قبیل.

این پرسشها اطراف فکر مرا مانند ابرهای متراکم و ضخیمی فرا گرفته بود و آنرا فشار میداد، درست است که در یک خانواده مذهبی پرورش یافته بودم و طبعاً مانند دیگران یکنوع ایمان تقلیدی بخدا داشتم، ولی چگونه می‌توانستم

ص: ۱۵

تنها به این مقدار قناعت کنم و بدون هیچگونه دلیل منطقی در برابر این پاسخها تسلیم شوم؟

ولی شکی نیست که بروز این افکار نشانه تحول در زندگی، و گام نهادن در راهی طولانی و خطرناک بود.

***

دوران بلوغ، دوران پرسشها

اکنون که کمی از زندگی گذشته خود را برای شما شرح دادم و دانستید آن روزها با چه افکاری دست بگریبان بودم لازم است این جمله را نیز به آن اضافه کنم که مطالعات بعـدی نشان داد که این گونه افکار برای بسیاری افراد همراه دوران بلوغ یا کمی عقب‌تر، پیدا می‌شود که دوران آن در بعضی کوتاه و زودگذر، و در بعضی بعکس طولانی و ناراحت کننده است.

ولی آیا میدانید که پیدایش این گونه سؤالات در مغز انسان نباید موجب نگرانی باشد، چه اینکه نشانه استقلال روحی و بلوغ فکری و دلیل شکوفا شدن استعدادهای درونی اوست؟!

ص: ۱۶

بله، اینها علائم امید بخشی از یک مرحله نوین زندگی انسان است یعنی همه کسانیکه «بلوغ فکری» آنها همزمان با «بلوغ جسمی و فیزیولوژیکی» آنان آغاز میگردد، در سنین بلوغ در دریائی از اینگونه افکار غوطه‌ور میشوند که برای رهائی از آنها به هر وسیله‌ای دست میزنند، ولی برای آنها که بلوغ فکریشان بعدها فرا میرسد، مدتی طول می‌کشد تا قیافه چنین سؤالات از زوایای افکارشان سر بیرون بیاورد.

و طبعاً برای کسانیکه همیشه از نظر فکری و روانی در حال کودکی بسر می‌برند هرگز دوران بلوغ عقلی را به خود نمی‌بینند، هرگز چنین سؤالات ناراحت کننده‌ای پیش نخواهد آمد آنها همیشه در یک حال «آرامش آمیخته با بی خبری» بسر می‌برند. چون هرگز استقلال فکری پیدا نکرده‌اند!.

در هر صورت شما هم هیچگاه از پیدایش چنین افکاری نباید ناراحت شوید، اینها نشانه شکوفا شدن استعداد فکری شماست، و دلیل بر این است که وارد مرحله نوینی یعنی مرحله بلوغ فکری، از زندگی شده‌اید.

ص: ۱۷

اگر اینگونه افکار برای شما پیدا شد بدانید شما از مرحله تقلید و وابستگی قدم بیرون گذارده، وارد مرحله استقلال شده‌اید، باید بکوشید با جدیت و خونسردی راه حل منطقی و قانع کننده این سؤالات را پیدا کنید.

البته بهمان اندازه که پیدایش چنین افکاری در مغز انسان امید بخش است اگر پاسخ صحیحی باین پرسشها داده نشود خطرناک خواهد بود، زیرا در این حال «تلاش آمیخته با امید» جای خود را به یک نوع «خمودی و یأس و بدبینی» خواهد سپرد، لذا بسیار دیده شده که عده‌ای از جوانان بر اثر نیافتن پاسخ صحیح این سؤالات، برای رهائی از چنگال این گونه اندیشه‌ها، پناه به سر گرمیهای غلط، و اشباع بی قید و شرط غرائز گوناگونی که در این سالها بیدار می‌شود می‌برند، و می کوشند از این راه یکنوع آرامش خیالی و کاذب برای خود فراهم سازند.

به هر حال این یک امر طبیعی است که انسان هنگامی که قدم در یک محیط تازه می گذارد همه چیز برای او مبهم و سؤال‌انگیز است، و میکوشد بکمک اندیشه و فکر، این پرده‌های

ص: ۱۸

ابهام را بشکافد و اسرار پشت پرده را ببیند.

ولی تازگی این محیط هنگامی آغاز می‌شود که انسان وارد مرحله «بلوغ» می‌گردد، در چنین زمانی هر کس جهان را با دیـد تاره‌ای مینگرد و طبعاً پرسشـهای گوناگونی برای او پیـدا میشود، بنابراین از پیـدایش اینگونه پرسشـها هرگز ناراحت نشوید بلکه به اسـتقبال آنها بشتابید.

ص: ۱۹

۲- آرامش روح را کجا پیدا کنیم؟

یک دریاچه کوچک مخصوصاً اگر کم‌عمق باشد با نسیم مختصری می‌لرزد

ص: ۲۰

تـاره به بلوغ رسـیده بودم، شخصـیت تـازه‌ای در خود احساس می کردم، دنیا در نظرم تاز گی داشت، اما آمیخته با دلهره و اضـطراب بود، در آن روزها کلمه «آرامش برایم بسیار لذت بخش و خیال‌انگیز بود.

همواره بدنبال آرامش روحی می‌دویدم و متأسفانه از آن کمتر اثری می‌یافتم!.

و شایـد بهمین دلیل این «کلمه» برای من با خاطرات ناگوار و اندوه باری آمیخته شده بود. گاهی از لابلای نوشـته‌ها و تارخ زند گی بعضـی از دانشـمندان چنین احساس می کردم که آنها روحی آرام و لبریز از عشق بحقیقت داشـته‌اند گویا رشـته افکار و اندیشه‌های آنها بجای د گری بسته بود، و همین تکیه گاه محکم آنها را در برابر طوفانهای سخت زند گی نگاه میداشته است.

ص: ۲۱

در برابر حوادث خونسرد، و در پیکار با مشکلات شجاع و توانا بوده‌اند، و حتی بر چهره مرگ، این مرگ اسرارآمیزی که آن خود یکی از سؤالات آزار دهنده ماست لبخند می‌زدند.

من از این آرامش عجیب که بر زندگی آنها سایه افکنده بود، لذت میبردم و بر آن غبطه میخوردم، ولی هر چه زوایای روحم را کاوش می کردم اثری از این «آرامش» نمی‌دیدم.

گویا کرانه‌های روحم در تاریکی عمیقی فرو رفته بود و از لابلای آن تاریکی، اشباح مرموز و ناراحت کننده‌ای همراه با سئوالات و پرسشهای گوناگون بیرون میدویدند، و سراسر روح مرا میدان تاخت و تاز خود قرار میدادند سپس در میان همان تاریکی‌ها محو می‌شدند! ...

فکر می کردم چه میشد اگر شعاعی از آن «آرامش»: بر سراسر روح ما می‌پاشید و تمام زوایای آن را روشن می‌ساخت و این «اشباح وحشتناک» که گویا علاقه خاصی با «تاریکی‌ها» دارند برای همیشه از صفحه روح ما طرد می‌شدند ...

ص: ۲۲

این آرزوی نهائی و تقاضای درون من بود، آرزوئی که تنها در عالم خیال به آن دسترسی داشتم.

ولی شاید این دانشـمندان در سـنین «بلوغ فکری» همین حال را داشته‌اند و با جهاد پی گیری بر آن پیروز شده‌اند و شاید با همین فکر خود را تسلی میدادم.

***

بخوبی یاد دارم که در آن سالها چه اندازه پریشان و در چه افکاری غوطه ور بودم.

گاهی احساس می‌کردم که وجود من در برابر پرسشـهای مربوط به اسـرار آفرینش، آغاز و انجام زندگی، مسئله سـرنوشت، و مانند آنها بسان پر کاهی است که با وزش یک نسیم مختصر از این سو به آن سو پرتاب میشود.

طبیعی است یک «دریاچه کوچک مخصوصاً اگر کم عمق هم باشد، نسـیم مختصـری آن را به تلاطم در می‌آورد، ولی اگر وسیع و عمیق باشد آرامش مخصوصی بر آن حکمفرما خواهد بود، طوفانها تنها آرامش ظاهری آنرا بهم می‌زنند ولی اعماق آن آرام است.

ص: ۲۳

لابد این دانشمندان که از آرامش روحی آنها تعجب می‌کنیم راه حل اساسی این سئوالات را پیدا کرده بودند، که اینچنین آسوده خاطر و مطمئن و آرام بوده‌اند، روح آنها مانند دریای عمیقی بوده که طوفانهای سخت آرامش درون آنرا بر هم نمی‌زده است (ولی بر شخص نو سفری در آغاز کار اینها امکان نداشت).

آنها عقیده داشتند که: «آفرینش» این جهان ساده نیست، و تمام شواهد و قرائن موجود در حوادث و پدیده‌های این عالم پهناور گواهی میدهند که طرح آن از یک منبع قدرت بی‌پایان سرچشمه گرفته، و هم اوست که در تمام مراحل، جهان را رهبری می‌کند، قوانینی که جهان هستی بر محور آن می‌گردد بقدری دقیق و حساب شده و اسرارآمیز است که تنها برای «کشف یک گوشه از آن باید سالها متفکران بشر، فکر و مطالعه کنند، هر قدر علم و دانش بشر پیش می‌رود، و هر نکته‌ای که از اسرار این جهان وسیع کشف می‌شود انسان را بعلم و قدرت آن مبدأ بزرگ آشناتر می‌سازد و به موازات آن نور مخصوصی از «ایمان به دلها می‌پاشد.

ص: ۲۴

آنها معتقد بودند: اسمان راسخ و محکمی که از مطالعه ریزه کاریها و اسرار شگفت‌انگیز این جهان پهناور سرچشمه می‌گیرد قلبها را لبریز از «عشق و نشاط» می‌کند عشقی سوزان نسبت به مبدئی بزرگ که طراح اصلی این جهان پهناور است.

هنگامی که آنها سر بر آستان پر شکوه و جلال او می‌گذارند در پرتو «بندگی او» از قید «بندگی غیر او» آزاد می‌شدند.

و هنگامی که با آن مبدأ بزرگ، آن وجود لایتناهی آشنا می‌شدند همه چیز (جز او) در نظرشان کوچک می‌شد، بهمین دلیل هرگز بخاطر از دست دادن چیزی، روح آنان دستخوش طوفانهای اضطراب و نگرانی نمی‌گردید.

با مشکلات و دشواریهای زندگی، به اتکای قدرت او، با شهامت مبارزه می‌کردند، و همین اعتقاد و ایمان، اعصاب آنها را گرم می‌ساخت، و به دل‌های آنها نیرو و توان می‌بخشید تا خود را در برابر هیچ مشکلی زبون و ناتوان نبینند.

ص: ۲۵

آنها خود را با «ابدیت پیوسته می‌دیدند زیرا معتقد بودند از آنجا سرچشمه گرفته، و بهمان باز می‌گردند، و بهمین دلیل فنا و نابودی که فکر آن اعصاب انسانرا می‌لرزاند برای آنان مفهومی نداشت.

یک «قطره کوچک» در وسط بیابانی سوزان خیلی زود از بین می‌رود اما اگر با «دریا» مربوط گردد همیشه خواهد بود و رنگ ابدیت بخود می‌گیرد.

«مرگ» در نظر آنها دریچه‌ای بسوی یک جهان تازه، جهانی که بمراتب از دنیائی که در آن زندگی می‌کنیم، وسیعتر، لذت بخش‌تر، نشاطانگیزتر، و نوارانی‌تر بود و بنابراین آنرا مرحله‌ای کاملتر از این زندگی می‌دیدند.

از این رو هرگز مرگ در نظر آنها، آن قیافه مهیبی که از تصور آن مو بر بدن راست می‌شود، نداشت، این افکار جزء وجود آنها شده بود با تمام روح و جان خود به آن ایمان داشتند.

اما من نو سفر بودم و تازه کار و اینها برایم سراب بود!

ص: ۲۶

ولی به هر حال رمز آرامش روحی آنها را در همین «طرز تفکر» می‌دیدم، اما افسوس، پیدا کردن این طرز فکر در آن روز برایم ممکن نبود لذا از یک نا امنی روحی عجیب رنج می‌بردم.

گویا آتشی در درون جانم روشن بود، و مرا از درون می‌سوخت، بارها می‌نشستم و تنها گریه می‌کردم، درست نمی‌توانم توضیح دهم برای چه گریه می‌کردم، گمشده‌ای داشتم؟ عشق مبهمی مرا رنج میداد؟ روحم مضطرب بود و به دنبال آرامش می‌گشبت و نمی‌یافت و ناراحت می‌شد، و همچون طفل گمگشته‌ای بخاطر این سرگردانی اشک می‌ریخت!؟ نمی‌دانم این اشکها هر چه بود کمی از شعله‌های سوزان آتش درونی را- آنهم برای مدت کوتاهی- می‌کاست ولی چیزی نمی‌گذشت که دوباره شعله ور می‌شد و سراسر وجود مرا می‌گرفت.

آرزو داشتم من هم روزی گوشه‌ای از آن آرامش و امنیت روحی را ببینم، در برابر حوادث سخت زندگی شجاع و جسور باشم، بر چهره خشمناک و عبوس زندگی در همه حال

ص: ۲۷

بخنـدم، و بـا مشـکلات بـا کمال قـدرت بجنگم حتی از مرگ نهراسم، «آینـده» برای من ماننـد «گذشـته» روشن و خالی از ابهامهای کشنده باشد، ولی همانطور که گفتم من نو سفر بودم و از راه و رسم این سفر بی خبر!

بعلاوه نمی‌خواسـتم این آرامش روحی را در پناه یک سلسـله خیالات و مطالب غیر واقعی پیدا کنم و می‌خواستم «واقعیت را آنچنان که هست درک کنم و در پرتو آن گمشده خود یعنی آرامش را بیابم.

درست است که مانند غالب افراد یک ایمان تقلیدی به مبدأ هستی داشتم، و استدلالهای ساده و کلاسیک نیز آنرا رونق می‌داد، ولی اینگونه اعتقادها و اسـتدلالها هرگز یک روح تشـنه را سـیراب نمی‌کنـد اینها در برابر طوفانهای «وسوسه و تردیـد» پایـداری نـدارد و همواره در اعماق آنها یکنوع تزلزل وجود دارد ...

مدتها در این اضطراب و نگرانی گذشت ...

ص: ۲۸

ص: ۲۹

۳- نخستین گام

چرا فکر کنیم؟ آیا این فکر دشمن آرامش‌ماست؟

ص: ۳۰

گفتیم بهنگـام «بلوغ فکری» مغز هر انسـانی که مختصـری اهـل فکر باشـد مورد هجوم وحشـتناک انواع سؤالها و پرسشـها، مربوط به زنـدگی، مرگ، آینـده، گذشـته و مخصوصـاً سؤالاـت مربوط به معمـای آفرینش، سـرنوشت، آغـاز و انجـام جهـان قرار میگیرد که نگارنده خود یکی از آن افرادی است که این هجوم سیل آسا را با شدت هر چه تمام‌تر احساس و لمس کرده است، و رنجها کشیده تا توانسته گوشه‌ای از حقیقت را دریابد.

***

راستی خود این موضوع مسـئله مهمی است چرا طرح سؤال اینقـدر آسـان است، و یـافتن پاسـخهائی که «عقـل» و «دل» را هر دو قانع کند مشکل؟

چرا هنگامی که می‌خواهیم یک سؤال را طرح کنیم

ص: ۳۱

هزاران سؤال جلو فکر ما سبز میشود، و ماننـد کیسه جادوئی هر چه از آن بر میداریم تمام شدنی نیست، و یا مانند تخم ریزی ماهیان دریا از هر سؤال صدها سؤال دیگر پیدا می‌شود.

ولی بهنگام یافتن پاسـخها مثل اینکه بخواهیم از قله کوه صـعب العبوری بگـذریم با مشـکلات فراوانی رو برو می‌شویم تا پاسخ یک سؤال را بیابیم؟

آیا علل اصـلی این موضوع این نیست که سؤالات ما در واقع فهرست «مجهولات» ماست، بنابراین ماننـد مجهولات ما بی انتهاست، و بعکس پاسخهای ما فهرست «معلومات» ماست و طبعاً محدود و در برابر مجهولات ناچیز است؟!

بهر حـال اکنون موقع آن رسـیده است که به اتفـاق آنـان که برای نخستین بـار در این راه خطرنـاک و پر پیـچ و خم که چاره‌ای جز پیمودن آن نیست، قدم می‌نهند، بار دیگر این ره را به پیمائیم، شکی نیست که پیمودن این راه- مانند هر راه پر خوف و خطر دیگر- با رفیق و راهنما بهتر و عاقلانه‌تر است، ما می‌خواهیم دست به تلاش و کوششی پی گیر برای

ص: ۳۲

یافتن پاسخ این پرسشها و معماها بزنیم و تا آنجا که قدرت داریم پیش برویم.

***

نخستین گام

در نخستین گـام، این فکر برای مـا پیش می‌آیـد که اصولًا چه لزومی دارد مـا بخود زحمت بـدهیم و فکر کنیم؟ برای چه بی جهت برای خود دردسر درست کنیم.

مگر نه این است که عـده‌ای اصـلًا زحمت فکر کردن درباره این مسائل را بخود نمی‌دهند، بی خیال بدنیا می‌آیند و بی خبر از جهان می‌روند (درست مانند یک گوسفند!).

آمدنشان بهر چه بود. از کجا آمده‌اند و به کجا می‌روند هیچکدام برای آنها معلوم نیست اصراری هم ندارند که معلوم باشد.

آنها می‌گویند: ما را با گذشـته و آینده، مبدأ و منتها آغاز و انجام، چکار تازه، چه کسـی اینها را میداند که ما بدانیم. کس ندانسـت که سر منزل مقصود کجاست

اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید!

ص: ۳۳

و تازه گوش ما بدهکار این «بانگ جرس» هم نیست میخواهد بانگی داشته باشد یا نداشته باشد.

زندگی برای آنها، مفهومی جز درك لذتهای زود گذری که انسان تا به آنها نرسیده عطش سوزانی تمام ذرات وجودش را به التهاب می‌آورد و بهنگام رسیدن به آنها یک حال «وازدگی» و نفرت و گاهی «وحشت!» از تو خالی بودن آنها به او دست می‌دهد، ندارد.

لذتهائی که مانند بسیاری از تابلوهای دورنما، دل‌انگیز و رؤیائی است، اما هنگامی که به آن نزدیک می‌شویم قطعه پارچه خشن و بی ارزشی را می‌بینیم که رنگهای پراکنده و ناصافی آنرا پوشانیده است!

ولی این گونه افراد که به گفته «هدایت» همگی دهانی هستند که یك مشت روده بدنبال آن چسبیده و به دستگاه تناسلی‌شان ختم می‌شود، امتیاز روشنی بر حیوانات و جانوران ندارند که آنها هم افتخارشان در همین‌ها خلاصه می‌شود.

آیا هیچ آدم فهمیده‌ای حاضر می‌شود زندگی را تنها

ص: ۳۴

بخاطر این چنـد کار تکراری بی ارزش بپـذیرد؟ من که هیـچ تردیدی ندارم اگر پیش از تولد، با من مشورت می‌کردند که آیا مایل هستی به دنیا بروی و در میان انبوهی از مشـکلات، چنـد روزی از این لـذتها بهره ببری گیـج بدنیا بیائی و گیج از دنیا بروی و دیگر هیچ من بدون هیچگونه گفتگو «عدم» را بر چنین وجودی ترجیح میدادم، بلکه به این پیشنهاد «وجود» می‌خندیدم.

***

تـازه اگر قبول می‌کردم برای همین زنـدگی کوتـاه با آنهمه مشـکلاتش باز قبل از هر چیز «آرامشـی» میخواسـتم آری آرامش همان نقطه مبهمی که تمام خطوط تلاشها و کوششهای ما، بالاخره به آن منتهی می‌شود و یا لااقل بخاطر آن صورت می‌گیرد.

این آرامش، این هدف اصـلی تلاشـها، این گمشده نهائی کوچك و بزرگ، هرگز بدون فکر کردن و بکار انداختن اندیشه برای ما میسر نیست، زیرا:

بر خلاف آنچه بعضی فکر می‌کنند، «ندانستن هرگز

ص: ۳۵

مایه آرامش نیست» بلکه بیش از هر چیز وحشتناک و ترس آور و اضطراب‌انگیز است، جهل و نادانی همچون ظلمت است و ظلمت همواره هول‌انگیز بوده است.

«افراد نادان به کسانی میمانند که در بیانان بی انتهائی در شب تاریک وحشتزائی گرفتار شده‌اند، ابر سیاهی بر ظلمت شب افزوده، و حوادث مبهم زندگی برای آنان بسان طوفان هولناک، و صاعقه، و رگبارهای سیل آسائی است که در این بیابان هولناک آنانرا تعقیب می کند.

اضطراب سر تا پای آنها را فرا گرفته، نور خیره کننده برق زودگذر و بی‌وفا، و صدای غرش آمرانه رعد و صاعقه، لرزه بر اندامشان انداخته، نه راهی بسوی منزل مقصود پیداست و نه پناهگاهی برای حفظ جان».(۱) اما «دانائی» هر قدر کم باشد چراغ است و روشنائی و خاصیت نور آرام بخشی است همانطور که اثر ظلمت وحشت

۱- این مثال از آیات ۱۶ تا ۲۰ سوره بقره اقتباس شده است.

ص: ۳۶

و اضطراب است، اصولًا اگر مردم از تاریکی‌ها می‌ترسند بخاطر همان ابهام آن است، اگر از مردگان وحشت دارند بخاطر ابهام وضع آنهاست، اگر از آینده خائف هستند آنهم معلول ابهام و جهل به آن می‌باشد.

بنابراین آرامشی جز در دانستن، جز در یافتن پاسخ سؤالاتی که در برابر مجهولات است پیدا نمی‌شود.

و اگر می‌بینیم پاره‌ای از مردم نادان در یک «حالت بی تفاوتی شبیه آرامش» بسر می‌برند، و هیچ غمی ندارند، نباید فراموش کنیم که آنها از نادانی خود هم بیخبرند، و به اصطلاح «جهل مرکب» دارند، آرامش آنان همچون آرامش گوسفندانی است که با یک دسته علف آنها را بکشتارگاه می‌برند، و در برابر چشم یکدیگر سر می‌بردند و با خونسردی و بی تفاوتی باین صحنه نگاه می‌کنند این آرامش نیست این حالتی شبیه بیهوشی و تخدیر است.

و گرنه کسانی که از جهل و نادانی خود باخبرند، هرگز آرامش نخواهند داشت، و در دنیای تاریکی مملو از شبحهای

ص: ۳۷

هولناک بسر می‌برند، دلهره و اضطراب همیشه بر روان آنها سایه شوم و سنگینی می‌افکند.

بنابراین برای بدست آوردن آرامش روحی باید فکر کنیم، باز هم فکر کنیم.

اصولًا اگر بنا باشد ما اندیشه نکنیم این مغز را برای چه می‌خواهیم؛ چرا این بار سنگین را یک عمر بر شانه و دوش خود حمل می‌کنیم؟ چه بهتر آنرا جدا کنیم و دور اندازیم! اگر من از دستم هرگز کار نکشم و یک عمر ساکت کنار بدن من آویزان باشد حمل این بار سنگین بی مصرف از عقل و درایت دور است!

می‌گویند این عقل و اندیشه برای خاطر آن به من داده شد که بیشتر از این زندگی لذت ببرم، بهتر بخورم، بهتر بپوشم، بهتر آمیزش جنسی داشته باشم؟

این حرف نیز باور کردنی نیست زیرا این همه عقلی که بشر دارد راستی برای چنان هدف کوچک و پستی بسیار زیاد است باین می‌ماند که یک نیروی عظیم اتمی را در اختیار

ص: ۳۸

کودکی برای بکار انداختن «روروک» او بگذارند.

پس روی هر حسابی باشد، موظفم فکر کنم، در آغاز و انجام آفرینش، در هدف زندگی، در آینده و گذشته، در حیات و مرگ در سرنوشت و در همه چیز.

آری من قبل از هر چیز موظفم فکر کنم!

ص: ۳۹

۴- گمشده بزرگ

انسانیت در کوچه تاریکی می‌دود که‌انتهای آن جز نگرانی مطلق نیست

ص: ۴۰

همه بـدنبال «خوشـبختی» می‌دونـد و تمـام تلاشـها و کوششـها، بخاطر آن انجام می گیرد، ولی غالب افراد در تفسـیر این کلمه دچار اشکال می‌شوند، و درست نمی توانند بگویند این «خوشبختی» که همه، در بدر، بدنبال آن هستند چیست؟

راستی چطور می‌شود این همه انسان دنبال یک واقعیت مبهم و غیر مشخص که از تفسیر آن عاجزند بگردند.

حقیقت این است که این کلمه در نظر همه مردم یک جور معنی نمی‌دهد، و شاید به تعداد انسانها، معانی مختلف داشـته باشد، و هر کس آنرا طوری تفسیر کند.

اما اینقدر مسلم است که باتمام «اشکالات» و اختلافات که در تفسیر این کلمه هست یک قدر مشترک را در میان آنها میتوان یافت و آن اینکه:

«خوشبختی» چیزی است که هنگامی انسان به آن

ص: ۴۱

می‌رسد در خود احساس «آرامش» آرامش روح، آرامش تن، و آرامش وجدان می‌کند، و بنابراین اگر این کلمه را به «آرامش» که اثر عمومی جلوه‌های گوناگون آن است تفسیر کنیم اشتباه نکرده‌ایم.

اما این تفسیر ما را متوجه واقعیت تلخی می‌کند که اگر چه پذیرفتن آن دردناك است ولی چاره‌ای جز اعتراف بآن نداریم و آن اینکه:

اگر خوشبختی بمعنی آرامش باشد باید قبول کنیم که مخصوصاً در جهان امروز «خوشبختی» ابداً وجود ندارد، چون کسی را نمی‌یابیم که روحش آرام، جسمش آرام، و وجدانش آرام باشد.

در عصر ما همه چیز هست، اما آرامش نیست و اگر آن را عصر دلهره و اضطراب بنامیم توصیف نادرستی نخواهد بود با اینکه تمام تلاشها بخاطر آن صورت می‌گیرد اما عجیب اینست روز بروز فاصله میان مردم عصر ما و این «گمشده بزرگ» بیشتر میشود!

ص: ۴۲

نشانه این عدم آرامش همه جا بچشم میخورد، در درون بارها و میکده‌ها، دخمه‌های اگزیها، در مراکز پخش مصرف مواد مخدره، در بیمارستانهای روانی، و در مطب اغلب پزشکان، همه دنبال این گمشده بزرگ می گردند، و چون به وجود واقعی آن دست نمی‌یابند به وجودهای بدلی و آنچه آنرا آرامش می‌پندارند پناه میبرند.

این آرامش بقدری در نظر انسان پر ارزش است که حتی گاهی جان خود را بر سر آن می‌نهد، و برای رسیدن به آن- به خیال خود- دست به انتحار میزند تا این گمشده را که در روشنائیهای «وجود نتوانست پیدا کند در لابلای پرده‌های ظلمت «عدم» بیابد! (چه خیال خامی! ...)

***

«صادق هدایت» که هم نوشته هایش و هم تاریخ زندگیش تجسم روشنی از نا آرامی و عطش برای یافتن آرامش بود، و متأسفانه با همه استعداد و ذوق سرشاری که داشت سرانجام در بیراهه‌های زندگی پس از یأس کامل از رسیدن باین سرچشمه و هم مأیوس ساختن پیروان مکتب خود بطرز دردناکی جان

ص: ۴۳

سپرد، در مقدمه اثر معروش «بوف کور» چنین می‌نویسد:

«در زندگی زخمهائی هست که مثل خوره روح را آهسته و در انزوا می‌خورد و میتراشد، این دردها را نمی‌شود به کسی اظهار کرد ... بشر هنوز چاره و دوائی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی بتوسط شراب، و خواب مصنوعی بوسیله افیون و مواد مخدره است، ولی افسوس که تأثیر اینگونه داروها موقت است و بجای تسکین پس از مدتی بر شدت درد می‌افزاید!» ...

این زخمها و دردهائی که «هدایت» به آنها اشاره میکند چیزی جز ناآرامیها، دلهره‌ها و نگرانیها از آنچه واقع شده، و از آنچه هنوز در پشت پرده‌های تاریک آینده برای اظهار وجود «نوبت» گرفته‌اند نیست.

از نمونه‌های تکامل یافته این اضطراب و وحشت، نگرانی آمیخته به بیماری روانی است که او در یکی از صحنه‌های «بوف کور» در مورد قهرمانش ترسیم می‌کند:

«... در این رختخواب نمناکی که بوی عرق گرفته بود، وقتی پلکهای چشم سنگین می‌شد و می‌خواستم خودم را تسلیم

ص: ۴۴

نیستی و شب جاودانی کنم همه یادبودهای گمشده و ترسهای فراموش شده‌ام از سر نو جان می‌گرفت.

ترس اینکه پرهای متکا تیغه خنجر بشود! دکمه ستره‌ای بی اندازه بزرگ باندازه سنگ آسیا بشود! ترس اینکه تکه نان لواش که به زمین می‌افتد مثل شیشه بشکند! دلواپسی اینکه اگر خوابم ببرد روغن پیه‌سوز بزمین بریزد و شهر آتش بگیرد! وسواس اینکه پاهای سگ جلو دکان قصابی مثل سم اسب صدا کند! ... ترس اینکه رختخوابم سنگ قبر بشود و بوسیله لولا دور خودش بلغزد و مرا مدفون کند! ... هول و هراس اینکه صدایم ببرد و هر چه فریاد بزنم کسی بدادم نرسید!)(۱) گرچه او قهرمان این صحنه‌ها را یکنفر مالیخولیائی فرض کرده، ولی هر چه هست مخصوصاً با توجه به استقبالی که حتی در کشورهای اروپائی از این اثر شده.

میتواند دردها و نگرانیهائی را که بر افکار مردم عصر ما سایه افکنده، بازگو کند، این نشانه دیگری از وضع فکری و روانی مردم عصر ماست.

۱- بوف کور صفحه ۱۴۰.

ص: ۴۵

رئیس جمهور امریکـا (نیکسون) در نخستین نطق خود پس از ادای سوگنـد بعنوان سـی و هفتمین رئیس جمهور آن کشور، که طبعاً بایـد دست روی نقاط حساسـی بگذارد که مورد توجه ملت صـنعتی پر پولی مانند آمریکا گردد به این حقیقت تلخ اعتراف کرده و گفت:

«ما گرداگرد خویش زندگانیهای تو خالی می‌بینیم، در آرزوی ارضا شدن هستیم» «ولی ارضا نمیشویم».

این زنـدگانیهای تو خالی که نیکسون بآن اشاره میکنـد چیزی جز زندگانی منهای «آرامش» نیست، چون آرامش در آن نیست هیچ در آن نیست و تو خالی است، اگر چه ظاهراً همه وسائل زندگی در آن محیط هست و همه دنیا خراب شده تا آنجا آباد گردد.

شاید بهترین تعبیر در ترسیم وضع دردناك ناآرامی روح بشر در عصر ما همان است که «پولانسکی» گفت:

او که از چهره‌های مشـهور هالیوود (شـهری که باصـطلاح می‌خواهد برای دنیا شادی و سرگرمی بیافرینند!) هست پس از بیدار شدن موقت از نشئه‌های «زندگی سینمائی» بر اثر

ص: ۴۶

ضربه شدید قتل همسرش «شارون تیت» چنین گفت:

«من می‌بینم که انسانیت در کوچه تاریکی می‌دود که در انتهای آن چیزی جز نگرانی مطلق نیست»!

یکبار دیگر این جمله را تکرار کنید «من می‌بینم که انسانیت در کوچه تاریکی میدود که در انتهای آن چیزی جز نگرانی مطلق نیست» ... آری نگرانی مطلق!

ولی علی زغم این یأس و نومیدی و تسلیم در برابر اضطراب و نگرانی و بالاخره تسلیم در برابر مرگ، اگر از بیراهه نرویم پیدا کردن این گمشده بزرگ یعنی آرامش کامل کار مشکلی نیست و یا اگر مشکل است لااقل محال نیست.

ص: ۴۷

۵- ایمان و آرامش روح

حالت بی ایمانی همچون «حالت بی وزنی»

اضطراب‌انگیز و دلهره آور است

ص: ۴۸

علی رغم کوششهای جمعی از ماتریالیستها که سعی دارند ساختمان «انسان» را تشبیه به ساختمان یک «ماشین» کنند تحقیق و بررسی‌ها، مخصوصاً در جنبه‌های روانی انسان، نشان میدهد که تفاوت میان این دو بقدری است که حتی شباهتهای آنها را بدست فراموشی می‌سپارد.

یکی از امتیازات و مشخصات انسان این است که بدون عقیده و هدف و یا به تعبیر دیگر بدون اتکا به یک «ایدئولوژی» نمی‌تواند زندگی کند، در حالی که ماشین برای ادامه حیات خود، نه «فکر» می‌خواهد و نه «ایدئولوژی».

این بارزترین خصوصیات انسان است، بطوری که اگر بجای تعریف معروف «انسان حیوان ناطق است» بگوئیم انسان حیوان متفکر و صاحب ایده است تعریف رساتری خواهد بود، گرچه تفسیرهائی که فلاسفه برای «نطق» کرده‌اند

ص: ۴۹

نیز سر از مسئله «تفکر و ادراک» بیرون می‌آورد.

بهر حال، همانطور که جسم انسان آب و مواد غدائی میخواهد، «فکر و عقیده» نیز غذای روح است و به همین دلیل هر انسانی احساس یک نوع نیاز طبیعی به داشتن یک طرز تفکر، و پیروی از یک «مکتب فکری» می‌کند و بدون آن خلاء هولناکی در درون خود احساس می‌نماید.

حال اگر دسترسی به مکاتب صحیح فکری پیدا نکند ناچار این خلاء را با اوهام و خرافات و اساطیر و افسانه‌ها پر خواهد کرد و علت گرایش اقوام عقب افتاده را به اوهام و خرافات در همین جا باید جستجو کرد. خلاصه، این نیاز یک نیاز طبیعی و مسلم است.

حالت بی عقیده‌ای را برای انسان می‌توان بحالت بی وزنی تشبیه کرد، مطالعات فضائی نشان می‌دهد که انسان در حال بی وزنی قادر بکنترل خود نیست، یعنی با مختصر حرکتی به هر سو پرتاب می‌شود، حتی هنگام غذا خوردن و جویدن غذا باید دهان خود را کاملًا ببندد والا هر ذره‌ای از غذائی که در دهان اوست با مختصر حرکت زبان و دندان

ص: ۵۰

بیک سو پرتاب می گردد.

میگوینـد احساسـی که در حـالت بی وزنی به انسان دست می‌دهـد شبیه احساس کسـی است که در حال سـقوط در چاه عمیق و بی انتهـائی باشـد، زیرا مـا، در زنـدگی عادی خود هرگز حال بی وزنی را جز در حال «سـقوط آزاد» احساس نمی کنیم در حال سـقوط آزاد از بلندی انسان در یک نوع حالت بی وزنی به سر میبرد.

در حال بی‌وزنی انسان به هیچ وجه «آرامش» ندارد و شاید به همین جهت است که دانشمندان فضائی می کوشند برای مسافران فضا، یک نوع وزن مصنوعی از طریق ایجاد حرکت دورانی و نیروی گریز از مرکز ایجاد کنند تا بتوانند به آنها آرامش بیشتری دهند.

فقـدان عقیـده و ایمـان و هـدف نیز یک نوع «حالت بی‌وزنی روانی» محسوب میشود، در چنین حالتی انسان بخوبی احساس می کند که هیچ نوع تکیه گاهی ندارد و همچون کسی است که در چاه عمیق و بی انتهائی سقوط می کند، یک ناراحتی مرموز و جانکاه از درون او را میخورد و با اندک چیزی به هر سو پرتاب می‌شود.

ص: ۵۱

تـأثیر عوامـل و انگیزه‌های گوناگون بر روی افکار او که در حالت بی تفاوتی به سـر می‌برد و طبعاًماننـد یک شـهر بلادفاع در برابر هجوم لشکریان بیگانه است، بر این ناآرامی می‌افزاید.

***

ایمـان و هـدف به هر صورت که باشـد اثر «آرامبخش» معجزه‌آسـای خود را دارد، به انسـان وزن می‌دهـد، زیان‌هـا و از دست دادن سرمایه‌ها را توجیه می‌کنـد، افق آینـده را روشن می‌سازد و نور امیـد به زنـدگی انسان می‌پاشـد و بر نیروی فعالیت او می‌افزایـد و به پایداری دعوت می‌کند.

ولی باید توجه داشت نقطه اتکای روح و فکر انسان هنگامی می‌تواند این اثر را به طور عالی به او ببخشد که خود یک نقطه ثابت و غیر متزلزل باشد، به این معنی که دست تحول به سوی آن گشوده نشود.

هـدف‌های مـادی و آنچه بر محور مـاده متغیر می‌گردد، از این خاصـیت بی بهره‌انـد، آنهـا خودشـان تکیه گـاه می‌خواهنـد، چگونه می‌توانند تکیه گاه افکار و ارواح ما گردند.

آلبرت اینشتاین نابغه عصر ما در عین اینکه او خود

ص: ۵۲

یک فرد مـذهبی است، ولی مـذهبش- به گفته خودش- با مـذاهب مردم عادی تفاوت دارد، پیـدایش بسـیاری از مـذاهب را معلول انگیزه‌های خاصی از جمله کمبودهای روانی انسان می‌داند و در این باره سخنی دارد که در این بحث قابل استنتاج است.

او درباره چگونگی پیدایش «مذهب اخلاقی» (مذهبی که بر اثر کمبودهای اجتماعی به وجود آمده نه بر اثر مطالعه اسـرار کاینات و آفرینش) می‌گوید:

«خصـیصه اجتماعی بشـرنیز یکی از تبلورات مذهب است، یک فرد می‌بیند پدر و مادر، خویشان و رهبران و بزرگان می‌میرند و یک یک اطراف او را خالی می‌کنند.

پس آرزوی هدایت شدن، دوست داشـتن، محبوب بودن و اتکا و امید داشتن به کسی، زمینه قبول «خدا» را در او ایجاد می‌کند.»(۱)

اینشـتاین در این سـخن ناخودآگاه به این حقیقت اعتراف کرده که موضوعات متغیر و متحول نمی‌تواند تکیه گاه روحی انسان باشد و انسان گمشده خود را در آنها بیابد بلکه این «تکیه گاه آرام بخش» باید حتماً یک مبدأ ثابت فناناپذیر و

۱- دنیایی که من می‌بینم، صفحه ۵۵.

ص: ۵۳

طبعاً مافوق جهان ماده بوده باشد.

اینجاست که نقش ایمان به یک مبدأ مافوق طبیعی، یک مبدأ لایتغیر ابدی و ازلی در آرامش روحی انسان‌ها، روشن می گردد.

جالب توجه اینکه حتی «ماتریالیستها» بدون توجه، به این حقیقت اعتراف کرده و روی اثر آرام بخشی «ایمان» صحه گذارده‌اند، زیرا می‌دانیم آنها این سخن را بارها تکرار می کنند که:

اعتقاد به مبدئی به نام خدا زائیده «ترس» بشر است، برتراند راسل به تقلید از ماتریالیست‌های پیش از خود می گوید «گمان می کنم منشأ مذهب قبل از هر چیز دیگر، ترس و وحشت انسان باشد، ترس از بلاهای طبیعی، ترس از آسیبی که دیگران ممکن است به او برسانند و ناراحتی هایی که بعد از انجام اعمال خلاف که بر اثر طغیان شهوات از وی سر زده، دست می‌دهد- سپس اضافه می کند- مذهب از شدت این خوف و ناراحتی می کاهد»(۱) این سخن گرچه ارزش فلسفی ندارد، زیرا می‌دانیم اعتقاد

۱- نقل با تلخیص از جهانی که من می‌شناسم، ص ۶۸.

ص: ۵۴

به چنان مبـدئی قبل از آنکه معلول «ترس از حوادث اتفاقی طبیعی»، باشد معلول درک «حوادث منظم دائمی» و «نظام غیر قابل انکار کائنات» است که انسان در هر عصری به قدر شایستگی خود از آن اطلاعاتی داشته است خواه این اطلاعات محدود باشد و یا وسیع. ولی این سـخن به هر حـال بـازگو کننـده این واقعیت است که ایمـان به چنان مبـدئی می‌توانـد انسان را در غلبه بر ترس و وحشت و اضطراب یاری کند.

نکته قابل توجه دیگر اینکه کمونیسـتها که سر سخت‌ترین مخالفان ایمان مذهبی و عقیده به جهان ماورای طبیعی هستند و با مذاهب نه تنها به عنوان یک ایدئولوژی فلسفی مخالفند بلکه به عنوان یک مانع تاکتیکی نیز بر سر راه اهداف سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود، مبارزه می‌کنند، باز نتوانسـته‌اند اثر آرام بخشی ایمان به خدا را انکار کنند منتها آن را در لفافه «تخدیر» جلوه داده و مذهب را به اصطلاح افیون توده‌ها می‌دانند.

ص: ۵۵

۶- رابطه (آرامش) و (جهان بینی)

از این دو طرز تفکر کدامیک آرام بخش‌تر است؟

ص: ۵۶

چرا بعضی در زندان، در هنگام مرگ و حتی در برابر چوبه دار و تیغه گیوتین، آرامش خود را حفظ می‌کنند، در حالی که بعضی دیگر در قصرهای مجلل و با داشتن همه گونه وسائل ظاهری، ناراحت و پریشان به نظر می‌رسند؟!

چرا بعضی در برابر ناملایمات کوچک، فوراً دست به سوی وسائل انتحار می‌برند، ولی بعضی دیگر همچون کوه، در برابر سخت‌ترین حوادث زندگی ایستادگی به خرج می‌دهند؟

چرا بعضی حتی با داشتن اعضای ناقص، یا محرومیت‌های جانکاه دیگر، با نشاطند، ولی بعضی با نداشتن هیچ یک از این‌ها و ظاهراً بدون هیچ دلیل، در رنج و عذابند؟

ص: ۵۷

این چراها- ماننـد بسـیاری از چراهای دیگر- یک پاسـخ بیش ندارد و آن اینکه آرامش روحی ما پیش از آنکه به ظواهر جسـمی ما ارتباط داشته باشد به طرز تفکر و چگونگی ایدئولوژی و برداشت ما از جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، مربوط است.

در فلسـفه می‌خـوانیم «حالاـت روحی» و «فعالیت‌هـای خـارجی» مـا همـواره از «صور ذهنی» مـا سرچشـمه می‌گیرد، عشق، عـداوت، نگرانی، اضـطراب، ترس، آرامش و هر گـونه فعـالیت و کوشـش جسـمانی مـا بـه دنبـال تصـوراتی صـورت می‌گیرد کـه در فکر ما خودنمایی می‌کنـد، حتی اگر صورت‌های ذهنی ما، با واقعیت‌های عینی نیز تطبیق نکند این اثرها را به دنبال خواهد داشت، در حالی که وجود عینی به تنهایی (در صورتی که در ذهن ما منعکس نگردد) هرگز منشأ اثر جسمی و فعالیت‌های ارادی نخواهد بود.

اکنون برای روشن شـدن این حقیقت که آرامش و اضـطراب روحی مـا بسـتگی به طرز عقیـده و فکر ما دارد، میان دو طرز فکر زیر مقایسه کنید:

ص: ۵۸

۱- یک فرد ماتریالیست چنین می‌اندیشد.

* هستی ما از دو طرف به «عدم» و «خاموشی مطلق» پیوسته است، پیش از آنکه در این زندگی گام بگذاریم چیزی جز یک مشت مواد آلی و معدنی پراکنده نبودیم و سرنوشت ما در آینده نیز بهتر از این نخواهد بود، زیرا پس از مرگ همه وجود تکامل یافته ما، مغز توانا و افکار درخشان، عواطف عالی و احساسات گرم و سوزان ما که همچون حباب‌های زیبایی روی دریای زندگی می‌لغزند و پیش می‌روند و رنگین کمان خورشید هستی را روی خود ترسیم می‌کنند، همه و همه محو و نابود می‌گردند.

پس از آن از ما چه می‌ماند؟ هیچ، آری هیچ، فقط مشتی خاک و گازهای پراکنده در فضا؟

* ما در آستانه مرگ به سان بازرگانی هستیم که در برابر چشمش تمام سرمایه‌اش را آتش می‌زنند و سپس خود او هم در کام آتش‌ها می‌سوزد!

مسائلی از قبیل آرامگاه مجلل، نام نیک، لوحه افتخار، بنای یاد، تاج گل، شخصیت تاریخی- و مانند اینها را برای

ص: ۵۹

فریب دادن خود و احساس کاذب یک نوع بقاء و ادامه وجود و هستی- ساخته و پرداخته‌ایم و گرنه هنگامی که ما هیچ و پوچ شویم اینها چه اثری می‌تواند داشته باشد؟!

اصولًا ما پس از مرگ چه هستیم که بتوانیم از این تشریفات بی روح احساس لذت و رضایت و غرور کنیم؟ شاید اکنون که زنده‌ایم تصور وجود چنان عناوینی بعد از مرگ، ما را دلخوش کند، ولی مسلماً آن روز هیچ اثری برای ما نخواهد داشت.

این عناوین را گویا برای تحمیق زنده‌ها و واداشتن به کار و زحمت و فداکاری بیشتر ساخته‌اند، نه به خاطر یک واقعیت و یا پاداش برای از دست رفتگان، مگر آنها چیزی از این پاداش‌ها را درک می‌کنند؟

اینکارها درست به آن می‌ماند که هزار نوع غذای رنگین و وسایل پذیرایی اطراف جسد بی جان مرده‌ای بچینند او از آنها چه سودی خواهد برد؟

* راستش را بخواهید آمدن ما به این جهان به زحمتش نمی‌ارزید، چند سال ناتوان و نادان بودن و هنوز لذت جوانی

ص: ۶۰

را نچشیده پیری و ناتوانی و انواع محرومیت‌ها و بیماری‌ها ما را به صورت یک عضو طرد شده از اجتماع در می‌آورد تازه هر علم و دانش و ثروت اندوخته‌ای داریم باید بگذاریم و به سوی نیستی مطلق روانه شویم و در میان امواج وحشتناک این «دریای ظلمات» به سان رؤیایی که از مغز کودکی به سرعت برق می‌گذرد، محو گردیم.

وانگهی در این چند روزی که چشممان باز است اگر احساسی داشته باشیم در عذاب خواهیم بود زیرا باید ناظر هزار گونه بی عدالتی و تبعیضات باشیم.

یکی اصلًا غذا ندارد، اما دیگری هنوز از مادر متولد نشده هزاران چشم مراقب اوست تا از گزند روزگار مصونش دارند.

اگر حسابی در کار است چرا بعضی از گرسنگی می‌میرند یا پشت در بیمارستان‌ها جان می‌دهند، اما دیگری به قدری ثروت دارد که نمی‌داند چگونه خرج کند، ناچار برای کشتن ثروت دست به سوی کارهای احمقانه‌ای دراز می‌کند و مثلًا یک تمبر پستی را به قیمت دو میلیون تومان می‌خرد و یا مبلغ هنگفتی را

ص: ۶۱

به گربه و سگ عزیزش! می‌بخشد و او را صاحب الالف و الوف می‌کند، چرا بیماری‌ها بی رحمانه کودکان بی گناه و افراد خدمتگزار را درو می‌کنند، در حالی که جمعی از دزدان و چپاولگران به رقص و پایکوبی مشغولند.

* قانون جبر علت و معلول با خشونت انعطاف ناپذیری بر سراسر وجود ما، بلکه بر تمام جهان هستی حکومت می‌کند و در واقع سلطان حکمران جهان، همین قانون چشم و گوش بسته فاقد رحم و عدالت است، نه تنها تاریخ زندگی ما، بلکه سرتاسر تاریخ بشریت را گویا از اول نوشته‌اند، و همچون نمایشنامه‌ای بدون ذره‌ای کم و کاس تاجرا می‌شود و ما در چنگال این سرنوشت کمترین اختیاری از خود نداریم!

* اصلًا یکی نیست بپرسد (و اگر هم بپرسد، کسی نیست جواب بدهد) که ما برای چه به این جا آمدیم و چرا از اینجا می‌رویم؟ نه در آمدنمان با ما مشورت شده و نه در رفتن‌مان مشورت خواهد شد، ولی نه، معلوم است که طبیعت کور و کر هدفی نداشته، یک بازی بی معنی شروع کرده و آن را پایان

ص: ۶۲

می‌دهد و دیگر بار ...

ممکن نیست کسی ماتریالیست باشد و از نظر «تفکر فلسفی» این چنین که در بالا گفته شد، فکر نکند وحشت و اضطراب که از این نوع تفکر به انسان دست می‌دهد کاملًا قابل درک است، البته ممکن است طرفداران این مکتب سعی کنند درباره این مطالب کمتر بیندیشند، و چنان خود را سرگرم زندگی و وسائل گوناگون سرگرم می‌سازند که اصلًا مجال چنین افکاری برای آنها پیدا نشود، ولی مسلماً به مجرد این که فرصت کوتاهی برای فکر کردن بیابند امواج سهمگین این افکار ضربات سنگین خود را بر آنها وارد می‌سازند.

***

طرز فکر دوم

* این طرح زیبایی که «جهان» نام دارد آفریده عقل

ص: ۶۳

کلی است که آن را با هدف مشخصی ایجاد کرده و همواره در مسیر همان هدف رهبری می کند. آن مبدأ بزرگ چون سرچشمه همه هستی‌ها و قدرتهاست، طبعاً هیچگونه نیازی به ما ندارد، و هم اوست که ما را برای هدف عالی «تکامل» پدید آورده است، مسلماً چنان مبدئی با این مشخصات بینهایت با ما مهربان خواهد بود.

مگر او امکانات فراوانی برای بهتر زیستن در اختیار ما نگذارده و ما را غرق انواع مواهب خویش نساخته است؟ آری او ما را برای «زندگی» و «تکامل» آفریده و امکانات آن را نیز به ما داده است.

اگر ما گرفتار ناراحتی هایی می‌شویم بر اثر عدم آشنایی ما به قوانین آفرینش و امکانات وسیعی است که در اختیار گذارده شده و یا بر اثر به کار نبستن آنهاست.

مثلًا ما با آشنایی به قوانین طبیعت و استفاده از امکاناتی که داریم می‌توانیم چنان خانه هایی بسازیم که زلزله‌ها کوچک‌ترین اثری روی آن نگذارد و با استفاده از اصول بهداشت و امکان بهزیستی و خواص درمانی داروها چنان زندگی کنیم

ص: ۶۴

که فردناقص و ناتوان و معیوبی وجود نداشته باشد، پس این ویرانی‌ها و مصیبت‌ها و افراد ناقص و معیوب و ناتوان از خود ماست!

این بی عدالتی‌ها نیز همه معلول تقسیم بندی‌های غلط اجتماعی ماست، و با تغییر این سیستم غلط همه این بی عدالتی‌ها از میان می‌رود و همه می‌توانند از مواهب زندگی استفاده کنند.

آخر ما مثل چرخ‌ها و پیچ و مهره‌های ماشین مجبور به حرکات جبری نیستیم، این مائیم که با داشتن آزادی اراده نقشه صحیح یا غلطی برای زندگی خویش ترسیم می‌کنیم و از آن همه مواهب «حسن استفاده» یا «سوء استفاده» می‌نمائیم.

«سرنوشت» به آن معنای ماشینی ابداً درست نیست و «جبر تاریخ» به این معنی نیز غلط است و اگر باشد باید به مفهوم دیگر تفسیر گردد.

وجود ما از دو طرف به «ابدیت» پیوسته است و سلسله تکاملی وجود ما با مرگ هرگز قطع نمی‌شود، به جای کلمه نفرت

ص: ۶۵

انگیز مرگ باید جمله «انتقال به یک جهان وسیع‌تر» را به کار بریم جهانی که نسبت به این جهان همچون این جهان است نسبت به عالم «رحم مادر» و به این ترتیب ما با مرگ هیچ چیز را از دست نخواهیم داد.

مسلماً ما از همه اسرار هستی آگاهی نداریم، ولی این را می‌دانیم که هرچه در علم و دانش پیش برویم، چهره درخشانتری از نظام هستی و زیبایی‌ها و ظرافت‌های آن در برابر دیدگان ما مجسم می‌گردد و روی این حساب، دلیل ندارد که آن طراح چیره دست کمترین بی نظمی و بی عدالتی درباره ما انجام دهد.

تمام هستی ما افراد بشر که روی زمین زندگی داریم به سان قطره آبی است که در منقار مرغی باشد. اگر این پرنده سبکبال اوج بگیرد و این قطره کوچک را روی اقیانوس بی پایانی بیندازد برای آن اقیانوس چه فرق می‌کند؟ بنابر این ما برای خدمت به مبدأ بزرگ هستی آفریده نشده‌ایم بلکه او ما را برای «سعادت» خودمان به وجود آورده است.

ص: ۶۶

***

فعلًا کار به این نداریم که کدامیک از این دو طرز تفکر از نظر استدلالات فلسفی صحیح و کدامیک مردود داست این بحث را به آینده وامی گذاریم.

فعلًا منظور این است کدامیک از این دو طرز تفکر (قطع نظر از استدلالات فلسفی) می‌تواند «آرامش واقعی» ما را تأمین کند و کدامیک ما را در عالمی از بدبینی و سوء ظن و نفرت و یأس و احساس تنهایی فرو برد؟

پاسخ این سؤال روشن است.

آیا با این حال می‌توانیم در انتخاب یکی از این دو مکتب که تا این اندازه درسرنوشت ما اثر دارد بی تفاوت بمانیم و یا لااقل استدلالات طرفداران هر یک ازاین دو طرز تفکر را درباره جهان هستی مورد بررسی دقیق قرار ندهیم؟

***

این بحث را با گفتار جالبی از ارنست آدلف پزشک و جراح معروف پایان می‌دهیم:

ص: ۶۷

«من با تجربیات فراوان» به این نکته پی برده‌ام که از این پس بایـد جسم بیمار را با به کار بردن وسائل طبی و جراحی و روح او را با تقویت نیروی ایمـان به خـدا درمـان کنم، زیرا اعتمـاد من به داروهـا و جراحی و ایمـان من به پروردگـار «هر دو» روی مبـانی علمی استوار شده است ...

این تجربه و اسـتنتاج من اکنـون مصـادف بـا پیـدایش نـوعی بیـداری در جهـان پزشـکی شـده و آن تـوجه پزشـکان به عامـل روانی بیماریهاست.

مثلًا امروز ثابت شده که هشتاد درصدبیمارانی که در شهرهای مهم آمریکا به پزشکان مراجعه می‌کنند یک عامل مهم روانی دارند، و در حـدود نصف این هشاد درصد هیچگونه تظاهر جسـمانی برای تشـخیص بیماری نشان نمی‌دهند! باید توجه داشت که به عقیده پزشکان این افراد که بیمارند و در بدنشان بیماری عضوی دیده نمی‌شود بیماری خیالی نیستند، بلکه واقعاً مریضند ....

به نظر پزشکان روانی مهم‌ترین علل بیماری آنها عبارتند از گناه، کینه توزی، نداشتن عفو و گذشت، ترس، اضطراب

ص: ۶۸

شکست و محرومیت، عدم تصمیم و اراده، شک و تردید و افسردگی.

ولی بدبختانه بعضی از پزشکان روانی هنگام جست و جوی عوامل این بیماری‌ها چون خودشان به خدا ایمان ندارند مسئله «ایمان به خدا» را از نظر دور می‌دارند.(۱)

۱- اثبات وجود خدا- صحفه ۲۳۸ و ۲۳۹.

ص: ۶۹

۷- زندگی‌های توخالی و درد آلود

آیا شما هم مانند چنین سرگذشتی تاکنون داشته‌اید؟

ص: ۷۰

همه چیز این جهان مادی شنیدنش بیش از دیدن و دور نمایش بیش از نزدیک‌آن است، در حالی که همه چیز سرای دیگر دیدنش بیش از شنیدن و نزدیکش پرشکوه‌تر و با عظمت‌تر از دورنمای آن می‌باشد.

(علی علیه السلام)

می‌گویند در دل هر اتم خلاء هولناکی است که ذرات و اجزای ناچیز اتم در آن خلاء، یعنی در هیچ شناورند!

«پرفسور ژولیو» دانشمند اتم شناس اطمینان می‌دهد که اگر بتوانیم بدن خود را چنان تحت فشار قرار دهیم که تمام این فضاهای خالی از میان اتم‌های آن برچیده شود هیکل

ص: ۷۱

ما به صورت یک ذره غبار در می‌آید که به زحمت با ذره بین قابل رؤیت است! و البته وزن این یک ذره غبار مثل همان ۷۲ کیلوگرم است.

و به این حساب اگر دستگاه پرس با عظمتی به بزرگی کره زمین باشد و این کره خاکی را در درون آن به اصطلاح «پرس اتمی» کنیم، تمام این اراضی پهناور کاخها و کنجها و مزارع آباد و باغهای سرسبز و معادن و منابع زیرزمینی و روی زمینی و بالاخره همه کره زمین، به صورت کره کوچکی در می‌آید که باور کردنش مشکل است.

مثل اینکه همه چیزهایی که به جهان ماده پیوستگی دارد همین حال «اتم» را دارند، از دور خیلی با شکوه و پر جلوه است اما به هنگام نزدیکی چنان تو خالی به نظر می‌رسد که در دالان بی انتهایش جز صدای خشک انعکاس گام‌های ما که به سوی هدف بیهوده و نامعلومی پیش می‌رود چیزی شنیده نمی‌شود.

ما هر قدر بدبین باشیم باز نمی‌توانیم گفتار این همه بزرگان دنیا که به هنگام نیل به معشوق‌ها و هدف‌های مادی خود، از عدم احساس خوشبختی، زبان به گله و شکایت گشوده‌اند

ص: ۷۲

بر یکنوع ریاکاری حمل کنیم.

از کجا که ما نیز همان مراحل را پشت سر بگذاریم با آنها هم صدا نشویم؟ به خصوص که در پاره‌ای از موارد نیز آن را آزموده‌ایم.

اکنون بیایید نمونه هایی از این دور نماهای زیبا و دل‌انگیز و در عین حال تو خالی، را مثلًا از زبان یک «وزیر» بشنویم.

***

«... تصدیق می‌کنید در محیطی که بر اثر به هم خوردن تعادل عرضه و تقاضا قبول شدن در کنکور دانشگاه بی شباهت به برنده شدن جایزه نوبل، یا لااقل جوایز بزرگ بخت آزمایی و هم وزن خود و خانواده خود پول بردن، نیست در چنین محیطی هیچ چیز برای یک جوان پشت کنکور مانده لذت بخش‌تر از این نمی‌باشد که یک روز در روزنامه‌ها- در میان یک مشت دلهره و اضطراب- نام خود را در لیس قبول شدگان ببیند و بداند که در امتحانات ورود به دانشگاه پیروز شده است!

من فکر می‌کردم اگر چنین حادثه مسرّت بخشی رخ

ص: ۷۳

دهـد دیگر هیچ غمی در زندگی نخواهم داشت، ستاره سعادت من در آسـمان زندگی خواهد درخشید، همه چیز بروی من لبخند می‌زند و هیچ چیز کم و کسر ندارم.

فکر می کردم آسمان دانشگاه رنگ دیگری دارد رنگی که جز «خوشبختی» نامی برای آن نمی‌توان یافت.

اما همین که به دانشگاه قدم گذاردم با کمال تعجب دیدم آسـمانش همان رنگی را دارد که چشمم با آن آشناست، بلکه تازه آغاز مشکلات و دردسرهای طاقت فرساست هم جور استاد دارد و هم قهر پدر!

مشکل کمبود اسـتاد و وسائل آموزشـی، مشکلات کمر شکن مالی، طغیان غریزه جنسی و محرومیت‌های گوناگون، همه مانند کوه صعب العبوری در برابر من خودنمایی می کرد، فکر می کردم اگر روزی مانند قهرمانان قله اورست از این گردنه بگذرم و از محیط تنگ و پررنجی که مانند دیوارهای قبر در شب اول روح و جسم مرا می‌فشارد آزاد شوم و به وصال همان «مدرکی» که «تنها» به خاطر آن این همه کوشش و فداکاری به خرج داده‌ام برسم، دیگر سعادت و خوشبختی به تمام معنی

ص: ۷۴

واقعی کلمه درب خانه مرا محکم خواهد کوفت!

این دیگر مثل خیالات دوران پشت کنکور نیست، این دفعه راستی آسمان رنگ دیگری خواهد داشت، زیرا من تاکنون در حاشیه زندگی بوده‌ام و به همین دلیل همه نسبت به من با دیده تحقیر، با همان دیده‌ای که به دستگاه‌های بلعنده ثروت، نگاه می‌کنند- می‌نگریستند، اما پس از فراغت از تحصیل مانند یک «موتور پرقدرت تولیدی» در چشم همه محترمم، نهالی هستم که به ثمر نشسته، «هر جا قدم نهم قدمم خیر مقدم است»!

در هر مجلسی ورود کنم صدای آقای دکتر! ... و جناب مهندس! ... از هر سو بلند است به خاطر همین موقعیت و مقام هم که باشد تمام نیشهای زحمات دوران تحصیل را چون نوش به جان می‌خرم.

***

فارق التحصیل شدم، تازه، «جوانی بودم بیکار و جویای کار»! به هر دری می‌زدم دستم به کاری بند نمی‌شد هر شب با پول قرضی که بود روزنامه را می‌خریدم و قبل از هر چیز

ص: ۷۵

به دنبال آگهی‌های استخدام می‌گشتم، اما هر چه کوشش می‌کردم کاری مناسب به دست نمی‌آوردم.

خود را همچون یک سرمایه دار احساس می‌کردم که به قیمت جان خود کالاهای گرانبهایی تهیه نموده، اما کالاهای او باد کرده و خریداری در کار نیست، با خود می‌گفتم راستی مثل اینکه مردم چشم ندارند این همه کالای پرقیمت را ببینند؟

باز هم صد رحمت به دوران دانشگاه، هم ورزش و سرگرمی داشتیم و هم کسی از من توقع نداشت، حالا پدر و مادر، برادر زاده و کاسب سرگذر و حمامی همه از آقای دکتر و جناب مهندس توقع دارند من هم که آه در بساط ندارم!

بیکاری مانند موریانه‌ای به جانم افتاده و از درون مرا می‌خورد دارم دیوانه می‌شوم حتی برای اطوی لباس و واکس کفش کهنه‌ام که می‌کوشم آن را مانند صورتم براق نگهدارم باید از این و آن قرض کنم.

به هر مؤسسه‌ای سر می‌زنم، این یکی می‌گوید آقا تازگی کادر ما تکمیل شده، دیگری می‌گوید ای کاش دو روز قبل مراجعه کرده بودید به کسی مانند شما نیاز داشتیم، دیگری

ص: ۷۶

پاسخ می‌دهد در کریدورهای فلان وزارت خانه شایع است که تا شب عید اداره تازه‌ای بر ادارات بی شمار آن افزوده می‌شود لطفاً بروید نام خود را در لیست انتظار ثبت کنید، شاید قرعه کشی بشود و به نام شما اصابت کند.

روزهای دردناکی را می‌گذراندم، هیچ گاه اینقدر ناراحت نبودم با خود می‌گفتم آیا از من بیچاره‌تر در اجتماع پیدا می‌شود؟ یک نفر آبرومند مانند من به کجا باید پناه ببرد؟ گویا خانه‌های شهر همه خانه‌های قبرند و این ماشین‌های پرهیاهو همه تابوتند و مردمی که در کوچه‌ها و خیابانها میلولند اسکلت‌های متحرکی هستند که از سکوت این قبرستان به ستوه آمده و با عاریه کردن ارواح شیاطین به حرکت در آمده‌اند نه رحمی در دل آنهاست نه عاطفه‌ای.

گویا خاکستر غلیظی از غم و اندوه از آسمان می‌بارند همه چیز به رنگ غم درآمده، حدود ۳۰ سال از عمرم می‌گذرد نه کاری نه خانه‌ای نه زن و فرزندی و نه زندگی رو به راهی، گذشته همه زحمت بوده و آینده همه مبهم و وحشتناک!

ص: ۷۷

آن قدر که فکر آینده مبهم مرا رنج می‌دهد به یاد آوردن رنج‌های گذشته مرا ناراحت نمی‌سازد.

بالاخره با توصیه این و آن و پناه بردن به افرادی که سر فرود آوردن در برابر آنها، همچون آتش سوزان جهنم نخست بر دل می‌زند و سپس شعله می‌گیرد و به بیرون سرایت می‌کند و تمنا کردن از کسانی که اگر «آنها را در بهشت باشد جای دگران دوزخ اختیار کنند».

بالاخره دستم به شغلی بند شد و روی استعداد ذاتی و پشتکار زیاد پست‌های حساس را یکی پس از دیگری در اختیارم قرار دادند و آخرالامر وزیر شدم و یک وزارتخانه مهم را با همه تشکیلات و مسؤلیت هایش به من سپردند از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم، فکر می‌کردم این دفعه راستی آسمان رنگ دیگری دارد تفاوت این دفعه با دفعات پیش جای گفتگو نیست آن همه خواب و خیال بود و این یکی عین واقعیت و متن حقیقت.

مدتی گذشت ... گرچه تازگی ویلای زیبایی گرفته‌ام و از شر اتومبیل کرایه نجات یافته‌ام و چند فرزند زیبا دور و برم

ص: ۷۸

را گرفته‌اند و ثروت قابل توجهی به دست آورده‌ام، و همه گونه وسایل دارم و دست و پایم کاملًا گرم شده ولی چه فایده؟ امروز در آینه به موهایم نگاه می‌کردم تقریبا نصف بیشترش سپید شده بود، اصلًا استراحت ندارم، زنگ‌های ممتد و گوش خراش تلفن وزارت خانه، لحظه‌ای مرا راحت نمی‌گذارد.

حتی گاهی نیمه شب برای کارهای مهم مرا از خواب با یک دنیا شکنجه و عذاب بیدار می‌کند، هر گوشه‌ای از مملکت حادثه‌ای اتفاق بیفتد یک سر آن در وزارتخانه ماست که من باید فوراً برای حل مشکل ناشی از آن به پاخیزم والا ...

گاهی خسته می‌شوم به پیشخدمت سفارش می‌کنم انبوه پرونده‌های شلوغ و درهمی را که مانند استخوان‌های اجساد تشریح شده افراد گمنام و در به دری که با زبان بی زبانی به انسان فحش می‌دهند از جلو چشمم بردارد و درب اتاق کار مرا به روی همه افراد سرگردانی که از هفته‌های قبل وقت گرفته‌اند و ساعت‌ها در اتاق انتظار نشسته‌اند ببندد.

چه کنم؟ خسته شده‌ام، بگذار آنها با عصبانیت دندان

ص: ۷۹

روی هم فشار دهند، و با نگاه چشمانشان به در اتاق من، به دوست سابق خود که تازه به نوایی رسیده و همه چیز را فراموش کرده فحش و ناسزا گویند، آخر مگر من از آهن و پولادم؟ آنها هر طور می‌خواهند قضاوت کنند.

لحظه‌ای سکوت، سکوتی زودگذر فضای اتاق را فرا می‌گیرد، در وسط دود سیگارهایی که به خیال تخفیف خستگی پی در پی دود می‌کنم خیره می‌شوم و خاطرات گذشته را به یاد می‌آورم ...

***

آه چه روزهای خوشی داشتم و قدر آن را ندانستم، دوران شیرین دانشگاه و دوران دل‌انگیزتر پیش از آن.

اگر هیچ چیز نداشتم ولی یک چیز داشتم آرامش! ...

نه این همه افراد پرتوقع سمج دورم ریخته بودند و نه این همه مراجعان که راستی انسان نمی‌داند کدامشان راست می‌گویند کدام دروغ؟

این مردم مثل اینکه آدم را خریده‌اند، مثل اینکه خیال

ص: ۸۰

می‌کننـد اگر یک روز دوست و رفیق و آشـنا و یا همکلاس بودیم بایـد تا آخر عمر نوکر آنها باشم و در برابر هر خواهش و توقعی بگویم بچشم!

اینهـا نمی‌داننـد هر امضـایی که پای یکی از این پرونـده‌های قطور که هرگز حوصـله مطالعه آنها را نـدارم می‌کنم مثل این است که نوک قلم همچون خنجری می‌شود و در قلب من فرو می‌رود، آخر سـرنوشت من و افراد زیاد دیگری به همین دو خط چپ و راستی که نامش امضاست بسته است.

هرکس به من مراجعه می‌کنـد مـدعی است کار ضـروری دارد و باید حتماً با او ملاقات کنم و به همین ترتیب مرتباً تلفن به صدا در می‌آید و همه کار ضـروری دارند، نیمه شب مرا از خواب بیدار می‌کنند، حوادث خیلی ضروری پیش آمده مثل اینکه کسی که ابداً کار ضروری ندارد خود من هستم، همه شب در فکرم که دشمنان و متوقعان پشت سرم آتشی دود نکنند خیلی روزها از در خانه که بیرون می‌آیم امید بازگشت ندارم.

نه برنامه‌ای برای استراحت و نه تفریح، نه گفت و شنود با دوستان و حتی بچه‌های خودم، همه روز کمیسیون

ص: ۸۱

است و همه روز سمینار، همه روز زهر مار!

امروز فلان هیئت عالی رتبه نظامی، فردا فلان هیئت سیاسی، پس فردا فلان اکیپ اقتصادی، به محیط ما می‌آیند میهمانند و باید با لباس رسمی و تشریفات خشکی که از بس آن را تکرار کرده‌ام تهوع به من دست می‌دهد، به استقبال آنها بشتابم.

راستی خسته شده‌ام، به ستوه آمده‌ام!

قلبم درد می‌کند سر معده‌ام می‌سوزد، زخم معده و اثنی عشر مرا رنج می‌دهد.

امروز دکتر می‌گفت «اوره» خونم بالا- رفته، احتمال بیماری قند هم می‌داد، اعصابی برایم نمانده، چقدر قرص و کپسول بخورم؟

کنار بستر استراحت من یک میز پر از دارو است مثل یک داروخانه، می‌گویند تمام اینها از کار زیاد و خسته کننده است.

راستی این زندگی چقدر تو خالی است هر چه جلوتر می‌روم تو خالی بودن آن را بیشتر احساس می‌کنم.

انگار در دالان تاریک‌و وحشتناکی برای گمشد

ص: ۸۲

نامعلومی پیش می‌روم و تنها صدای خشک پاهای خود را در این فضای خالی می‌شنوم و دیگر هیچ!

کاش به عقب بر می گشتم ... نه، کاش اصلًا متولد نمی‌شدم ...

راستی این زندگی چه کار احمقانه‌ای است ... اصلًا چرا به این جهان آمدم، این هم یک معماست.

***

این بود نمونه یک زندگی مادی که تنها دورنمای دل انگیزی دارد، همه چیز در آن هست و هیچ در آن نیست. بنابراین معلوم می‌شود زندگی به معنی واقعی را بایـد در محیطی بالاتراز جهان ماده و نان و آب و مقام، جستجو کنیم و مواهب مادی هدف قرار نگیرد بلکه آنها را بخواهیم به عنوان وسیله برای یک زندگی عالی‌تر.

ص: ۸۳

۸- موقعیت ما در جهان هستی

غرق بودن مـا در زنـدگی روز مره معمولاـ به مـا امکان نمی‌دهـد که به «کم» و «کیف» هستی خود؛ و نقطه‌ای را که روی این نقشـه بزرگ اشغال کرده‌ایم بیندیشیم.

ص: ۸۴

وجود ما از دو سو به «عدم» ختم میشود.

اگر تاریخچه گذشته زندگی خود را ورق بزنیم خیلی زود به «عدم» میرسیم ۲۰ سال، ۳۰ سال، ۵۰ سال و حداکثر ۷۰ سال، یا کمی بیشتر، با تفاوتهائی که داریم و پیش از آن ظاهراً چیزی نبودیم.

آینـده را هم اگر خیلی با آرزوهای بلنـد پرواز و خوش باوریهای بی دلیل خود، بعقب برانیم، باز از همین اندازه تجاوز نخواهد کرد و بعد از آن (ظاهراً) تاریکی عدم است. این از یکسو.

و اما از سوی دیگر اگر بر مرکب تندرو و رایگان اندیشه

ص: ۸۵

سوار شویم و در مسیر قـافله انسـانیت بعقب برگردیم بیش از چنـد هزار سـال نمی‌گـذرد که گرد و غبـار ابهـام فضـای این مسـیر را می‌پوشانـد، تنهـا شـبحهائی را می‌بینیم که بسـرعت در این وادی می‌آینـد و می‌گذرنـد و کمتر اثری از خود بیادگـار میگذارنـد مثل اینکه خود را «مسافران قاچاق» می‌دانند که سعی دارند از دیدگاه بازرس «تاریخ» مکتوم بمانند!

باز بسـرعت میلیونها سال بعقب بر می‌گردیم- مدتی که شاید نسبت به عمر جهان هستی لحظه‌ای بیش نباشد- در این موقع گویا در دالان وحشـتناک عـدم (عـدم انسانیت) گام گـذارده‌ایم کرانه‌های «دریای ظلمات عدم» بخوبی نمایان است، جرأت نمی‌کنیم جلوتر برویم و اگر هم برویم فایده‌ای ندارد. زیرا سفر در «هیچ» نتیجه طبیعی آن «هیچ» است و اگر قبلًا چیزی بوده‌ایم لابد خاک بوده‌ایم و سنگ و چوب.(۱) سفر بسوی آینده از این بسیار مشکل‌تر و پیچیده‌تر است، زیرا حتی با محاسبه و استمداد از نیرومندترین ماشینهای

۱- هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکورا- سوره دهر- آیه ۱.

ص: ۸۶

الکترونیکی و اتکای بحدس و تخمینهای هوشمندان با تجربه مشکل بتوانیم پیش بینی وضع صد سال دیگر را بکنیم، زیرا مرکب تندرو اندیشه در این سمت خیلی کند پیش میرود و زود از کار می‌افتد.

گویا ما و کاروان جامعه انسانیت در وسط دامنه کوهی ایستاده‌ایم که از یک سو قله‌های آن سر به آسمان کشیده و در وسط ابرهای تاریک و سیاهی فرو رفته است و از سوی دیگر به دره عمیقی منتهی میگردد که تا چشم کار می‌کند عمیق و سپس تاریک و ظلمانی است. نه از آغاز مسیر خود خبر روشنی داریم و نه از آینده دور و دراز آن.

وانگهی آیا ما و همه نسل بشر نخستین کسانی هستیم که در وادی زندگی گام نهاده‌ایم؟

نهایت خود خواهی و بی احتیاطی است که جواب مثبت به این سؤال بدهیم و بگوئیم آری ...

آیا آخرین کسانی می‌باشیم که به این جهان راه یافته‌ایم و نقطه ختم این سلسله طولانی و بی انتها محسوب می‌شویم.

ص: ۸۷

اینهم خیلی جرأت میخواهد که جواب مثبت به آن بدهیم.

کسی چه می‌داند؟ شاید تا کنون هزاران، میلیونها، ملیاردها نوع انسان- همچون نوع بشر، یا برتر از آن به این جهان آمده‌اند و رفته‌اند.

و باز کسی چه میداند که آینده هم چنین نباشد و میلیونها نوع انسان دیگر گام در زندگی نگذارند و «نوع ما» تنها حلقه‌ای از رشته زنجیز مانندی که دو کرانه آن ناپیدا است نباشد.

از طرف دیگر در میان میلیاردها ستاره‌ای که انسان با چشم مسلح و نیرومندش مشاهده می‌کند که شاید در مقیاس عظیم جهان هستی فقط باندازه دید مورچه‌ای باشد. آیا تنها کره زمین ماست که موجودات زنده و متمدنی پرورش داده است؟ آیا شرایط حیات و زندگی «تنها» و «منحصراً» قرعه فالش را بنام کره حقیر و کوچک مسکونی ما زده‌اند؟

هیچ عقلی نمی‌تواند این احتمال را بپذیرد، روی حساب ریاضی احتمالات هم که باشد صدها میلیون از ستارگان بیشماری که در قلمرو دید ما قرار دارد باید مرکز جنبش و حیات و

ص: ۸۸

زندگی باشد.(۱) راستی ساکنان کرات دیگر چگونه زندگی میکنند؟ آیا آنها هم مانند ما کشمکش و جنگ و خونریزی دارند، مثلًا برای خود «و یتنامی» درست کرده‌اند که دهها سال بخاطر «هیچ» در آن می‌جنگند و یا اینکه اصلًا لغتی بنام «جنگ» در قاموسشان نیست و همچون میلیاردها سلول یک تن که در نهایت صلح و صفا با هم زندگی و همکاری دارند بسر میبرند؟ کسی نمیداند.

پس خوب که فکر کنیم می‌بینیم آنچه نام آنرا علم و دانش بشری می‌گذاریم و کتابخانه‌های عظیمی را به وسعت چندین کیلومتر با چندین میلیون کتاب پوشانیده است همه شرح نادانیهای ما و یا دانستنیهای مربوط بنقطه روشن کوچکی است که بی شباهت بشعاع یک کرم شب تاب در یک شب تاریک آن هم در دل بیابانی پهناور نیست.

برای دوباره نوشتن تمام این علوم و دانشهای وسیع

۱- دانشمندان فعلی امروز نیز به این حقیقت معترفتند که دایره حیات و زندگی وسیعتر از آنچه ما تصور می‌کنیم هست و پهنه آسمانها را فرا گرفته است.

ص: ۸۹

انسانی که به وسیله میلیونها دانشمند بزرگ و در میلیونها کتاب نوشته شده است احتمالًا حوضچه کوچکی از مرکب یا جوهر کافی است، در حالیکه برای نوشتن اسرار همه هستی و صورت برداری از همه موجودات این جهان و آنچه در دورترین اعماق آسمانها وجود دارد و آنچه در گذشته ناپیدا و آینده بی انتها وجود داشته یا خواهد داشت ممکن است تمام اقیانوسهای دنیا هم کافی نباشد.(۱) با این حال تصدیق خواهید کرد که در چنین جهان و با چنین احوال و شرایطی «نفی» کار مشکلی است. اگر نگوئیم احمقانه است.

باید با احتیاط گام برداشت باید خضوع و کوچکی کرد و یا صحیحتر باید از کوچک بودن خود آگاه شویم.

و در ضمن باید در پیله زندگی محدود روزانه خود محصور نشویم هر چه میتوانیم گام از این زندگی بیرون نهیم، بیشتر فکر کنیم، بیشتر مطالعه نمائیم.

۱- قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفدالبحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا- کهف- ۱۰۹.

ص: ۹۰

افتخار ما در ادامه این زندگی عادی و روزانه که تکرار مکرر مبتذلی بیش نیست، نمی‌باشد، افتخار ما بسته به تعداد گامهائی است که برای بیرون رفتن از این چهار دیوار محدود و حل آن معماهای بزرگ (البته بمقیاس توانائی و قدرت خود) هر چند کم و ناچیز باشد برمیداریم.

این طرز تفکر درباره آنچه نمی‌دانیم و از آن آگاهی نداریم، به ما آمادگی می‌دهد که یک سلسله حقایق را بیرون از این محدوده، بطور جدی مورد بررسی قرار دهیم- یعنی اینجا آغاز راه است، راهی بسوی سرنوشت و بسوی حل معماها در مقیاس وجود یک انسان.

ص: ۹۱

۹- چگونه فکر کنیم و در چه بیندیشیم

بدبختیها و گرفتاریهای مردم معلول شانس و طالع نیست بلکه مولود «بد فکرکردن» است.

ص: ۹۲

* اندیشه و فکر کردن بزرگترین عبادت است.

امیر مؤمنان علی (ع)

گاهی فکر می‌کنیم چرا فکر می‌کنیم؟

از این فکر کردن‌ها چه خیری دیده‌ایم؟ که هر درد سر و بلائی داریم از همین فکر کردن و باریک شدن در مسائل زندگی، مسائل هستی، و مسائل مربوط به سرنوشت و مانند اینها است.

مگر دیوانه‌ها که اینهمه سر حال هستند فکر میکنند؟

اصلًا آنها چون فکر نمیکنند اینقدر پر نشاط و پر قدرتند آنها عاقلان را مزاحم خود میدانند و زمزمه‌شان این است.

«خوش عالمی است عالم دیوانگی اگرموی دماغ ما نشود مرد عاقلی»!

ص: ۹۳

و به این ترتیب چه بهتر که عاقلها نیز خود را به عالم آنها بزننـد و بدون آنکه موی دماغ آنها شوند همچون آنها این چهار روزه عمر را بی دغدغه، و دور از هر فکر و خیال بگذرانند.

ولی روی این حسـاب، از عـالم بیخبری دیوانگان بهتر و بی دغـدغه‌تر، عالم گوسـفندان پرواری است! زودتر از همه در سایه آن بی خبری چاق و چله می‌شوند و اگر مسابقه‌ای در این زمینه ترتیب داده شود مسلماً آنها برنده خواهند بود.

و از آنهـا بی خبرتر سـنگ و چوب و این دیوارهـائی است که مـا را احـاطه کرده‌انـد که حتی آن مغز کوچـک و ناتوان گوسـفندان پرواری و نگاه کردنهای بی تفاوت آنها را هم ندارند، پس باید حال آنها را آرزو کنیم و مایه حسودی ما گردد.

ولی نه، هرگز چنین نیست، افتخـار مـا در این نیست همچون دیوانگان با گوسـفندان یا یک قطعه چوب خشک و بی جان و بی تأثر باشیم، خوشبختی ما در این نیست که مانند یک دست

ص: ۹۴

فلج هیچگونه درد و رنجی را احساس نکنیم، به عکس باید احساس داشته باشیم اگر چه این احساس گاهی دردهای جانکاهی را هم بما تحمیل کند.

اگر دست احساس نداشته باشد کاری از او ساخته نیست اگر انسان هم فکر و اندیشه نداشته باشد همیشه در جا خواهد زد و گامی به پیش نخواهد گذارد و همیشه در حقارت و پستی خواهد ماند.

***

اصولًا تمام بدبختیهائی که دامنگیر انسان می‌شود مولود فرار بی دلیل از تفکر و درک واقعیتهاست.

یک محاسبه غلط و فاقد تفکر کافی است که دنیائی را بهم ریزد.

امروز تقریباً نیمی از ثروتهای جهان، و معادل همینقدر از نیروهای انسانی مردم روی زمین، در این راه صرف می‌شود که چگونه بهتر و زودتر ممکن است نسل بشر را از بین برد؟

در دنیای امروز نه تنها نیمی از نیروهای انسانی

ص: ۹۵

بصورت سرباز، و اسلحه ساز، و تکنیسین و کارشناس جنگی و محاسبات چی امور لجستیکی، و مخترعان و مکتشفان صنایع عظیم و گسترده ویرانگر، «سربار» نیم دیگر هستند، بلکه آن نیم دیگر به نوبه خود اینها را استخدام کرده‌اند که جاده مرگ و نابودی آنان را صاف کنند، که گور آنها را با دست خود بکنند، و این درست به آن می‌ماند که کسی نیمی از حقوق یا درآمد خود را «زهر» بخرد و برای نابود کرده خود ذخیره کند، و یا به «جلاد» خود بدهد که او را برای انجام وظیفه نهائی نیرومند و آماده سازد!

راستی اگر فکر و اندیشه‌ها بکار می‌افتاد هرگز دنیا چنین قیافه‌ای داشت؟

مسلماً هیچگاه فکر و اندیشه سبب وقوع قتل و جنایتی نمی‌شود، بلکه این بی فکریها و گرفتار شدن در چنگال احساسات طغیانگر است که اینهمه حوادث می‌آفریند بهمین دلیل هنگامیکه انسان آرام می‌گیرد و در فکر فرو می‌رود غالباً از کارهای غلط خود پشیمان می‌شود.

پس باید قبول کنیم که مهمترین و ضروری‌ترین وظیفه

ص: ۹۶

هر انسانی در زندگی تفکر است، فکر روشنی بخش محیط زندگی، سرچشمه آب حیاط، راه درمان همه بیماریهای اجتماعی، حلال همه مشکلات، و آزاد کننده انسان از اسارتها و بردگیهاست، به همین دلیل در منابع اسلامی تفکر بعنوان بزرگترین عبادت و عالیترین نیایش معرفی شده است.

نخستین مسئله برای تفکر

مسلماً نخستین چیزی که بایـد روی آن فکر کنیم این است که آغاز هستی ما از کجا شروع شده؟ مبدأ این عالم چیست؟ و این راه دراز را ما چگونه پیموده‌ایم؟

موضوعی قبل از این برای فکر و اندیشه نداریم، چه اینکه آشنائی با مبدأ هستی و حل این معما می‌تواند کمک زیادی به حل معماهای دیگر کند.

ممکن است بگوئید بسیار خوب باید نیروی اندیشه را بکار انداخت، ولی مگر نه این است که پاره‌ای از مکتبهای فلسفی جدید «مانند پراگماتیسم بما توصیه میکنند که ارزش و اصالت بلکه وجود هر پدیده بسته به نتایج آنست

ص: ۹۷

یعنی چیزی که در زنـدگی ما نتیجه‌ای نـدارد اصـلًا بایـد گفت وجود ندارد و یا وجود و عدمش در ترازوی فکر و اندیشه ما یکسان است.

مـا چه الزامی به شـناسائی مبـدأ نخسـتین هستی از نظر ادامه زنـدگی فردی و اجتمـاعی داریم، مگر نه این است که ملتهـائی همچون «ملت چین» بدون حل این مسئله زنده هستند و شاید از ما هم بهتر زندگی می‌کنند، و هرگز زحمت مطالعه در چنان مسئله پیچیده‌ای را هم به خود نمی‌دهند؟

ولی کسانی که با این منطق می‌خواهنـد خود را حتی از زیر بار فکر و انـدیشه در مورد این حقیقت بزرگ کنار بکشـند دو مطلب را فراموش کرده‌اند:

نخست اینکه برای کـاوش و مطـالعه در مسائل مختلف نتیجه‌ای بالاتر از «درک واقعیت» تصور نمی شود، و بعبارت دیگر ما همیشـه علم را بخـاطر علم می‌خواهیم و حقـایق را بخـاطر درک واقعیت آنهـا می‌جوئیم نه فقـط بخاطر اثری که در زنـدگی ما دارنـد (دقت بفرمائید) علم بزرگترین گمشده بشر و درک واقعیات جهان هستی آخرین هدف و آرزوی انسانهاست

ص: ۹۸

و لذا در تمام طول تاریخ زندگی بشر شاهد تلاشها و کوششهای خستگی‌ناپذیر انسان برای درک حقایق هستیم، و بخوبی احساس می‌کنیم که انگیزه درونی نیرومندی ما را بسوی این هدف می‌راند، بدون اینکه خود را مسئول ارتباط علوم و دانشهائی که بخاطر آنها زمین و آسمان را جستجو می‌کنیم، با زندگی روزمره، بدانیم.

مگر این همه تلاش و کوشش که برای پی بردن به اسرار کهکشانها و سحابیها و چگونگی پیدایش عوالم دور دست می‌شود به خاطر اثری است که آنها در زندگی روزانه ما دارند؟

با اینکه در شرائط فعلی هیچگونه اثر محسوسی برای آنها در زندگی ما بچشم نمی‌خورد، حتی اگر بفرض محال موشکهائی به سرعت سیر نور ساخته شود باز دسترسی ما به آنها امکان‌پذیر نیست.

و یا اینکه پی بردن به اسرار زندگی مورچگان، و تمدن خیره کننده موریانه و حشراتی مانند آنها که سالیان دراز افکار دانشمندان را بخود جذب کرده است بخاطر تأثیر آنها در زندگی مادی ماست.

ص: ۹۹

چرا دانشمندان فلکی یا حشره شناس از اینهمه تلاشهای خود خسته نمی‌شوند؟ زیرا آنها درک اسرار آفرینش را (هر چه باشد) بزرگترین پاداش خود در برابر زحمات طاقت فرسا می‌دانند و از عمل خود احساس غرور و افتخار می‌کنند.

جائی که درباره موضوعات ساده‌ای از جهان هستی چنین فکر کنیم آیا می‌توانیم درباره بزرگترین و اساسی‌ترین مسئله مربوط به پیدایش این جهان یعنی درباره مبدأ نخستین عالم آفرینش (فرضاً که در زندگی و سرنوشت ما اثر نداشته باشد) از فکر و مطالعه خودداری نمائیم؟.

ثانیاً- از بحثهای گذشته بخوبی این نتیجه را گرفته‌ایم که این مسئله اثر عمیقی در زندگی فردی و اجتماعی، مادی و معنوی ما دارد، و سرنوشت ما تا حدود زیادی به آن مربوط است، اصلاح نابسامانیهای کنونی و شکست بن بست‌هائی که در زندگی ماشینی فعلی پیدا شده. بدون اعتقاد به آن مبدأ میسر نیست.

آرامش روح و جان ما و باز یافتن قدرت معنوی برای مقابله با مشکلات زندگی بدون اتکاء به چنین مبدئی

ص: ۱۰۰

ممکن نیست.

در کاوشـها و پژوهشـهای علمی نیز اعتقاد به یک مبدأ علم و قدرت که طرح اصلی آفرینش را با نظام خاصی ریخته بما روشن بینی میدهـد و بـدقت و تفکر هر چه بیشتر در همه پدیـده‌ها و نظامـات هستی وامیـدارد و این خود سرچشـمه بسـیاری از اکتشافات علمی خواهد بود.

بنابراین چگونه میتوان گفت حل این مسئله در زندگی ما اثر محسوسی ندارد و به همین دلیل باید آنرا کنار گذاشت و فکر خود را بخاطر آن خسته نکرد؟

ص: ۱۰۱

۱۰- تکیه بر حس به تنهائی ممکن نیست

حواس ما- بدون رهبری عقل ما را گمراه می‌کنند!

ص: ۱۰۲

بهانه مهم دیگر

بهانه دیگری که بعضی برای شانه خالی کردن از زیر بار اندیشه و فکر درباره مبدأ نخستین عالم هستی، ذکر می‌کنند این است که: ممکن است قبول کنیم که حل این مسئله به حل بسیاری از مشکلات ما کمک می‌کند ولی متأسفانه حل این مسئله ممکن نیست و به عبارت دیگر، راهی برای اثبات یا نفی وجود «خدا» نداریم زیرا:

هیچ چیز نمی‌تواند ارزش علمی داشته باشد مگر اینکه تحت «آزمایش» و «مشاهده» درآید چیزی که قابل «تجربه» نیست قابل اثبات نیست و از آنجا که اثبات یا نفی وجود آن مبدأ با هیچ وسیله‌ای قابل تجربه و مشاهده نمی‌باشد باید اعتراف کرد که این مسئله راه حل علمی ندارد و نباید فکر

ص: ۱۰۳

خود را بخاطر آن بزحمت بیندازیم!

به عبارت دیگر:

بحث دربـاره «مبـدأ نخستین عـالی هستی» و «آفریـدگار جهـان» گرچه بحث بسـیار جالب و پر ارزشـی است، اما افسوس که از دایره حس ما بیرون است و چیزهائی که از دایره حس بیرون است امروز ارزش علمی ندارد، زیرا راهی بسوی اثبات آن نیست.

اصولًا گـام نهـادن در بیرون از دایره حس اگر خطرنـاک نباشـد، لااقل مـایه سـرگردانی اسـت و چه بهـتر که خـود را در این وادی سرگردان نسازیم.

بسـیار بودند کسانی که در این وادی قدم گذاردند و از نیمه راه سرگردان باز گشتند سرو کار ما در زندگی با حواس ماست و ما را با وجودی که خارج از قلمرو «مشاهده» و «حس» و «آزمایش» است سرو کاری نباشد!.

و شاید بهمین دلیل، مکتب «حسّیون» مکتبی است که امروز در عالم فلسفه طرفداران فراوانی دارد.

طرفداران این مکتب مانند «ژان لاک» انگلیسی (از

ص: ۱۰۴

فلاسـفه قرن هفـدهم) که سردسـته حسیّون محسوب می گردد و پیروان اوماننـد داوید هیوم و ژرژ برکلی، که هر دو از فلاسـفه قرن هیجـدهم هسـتند اساس همه معلومات انسان را حس قرار داده‌اند و برای آنچه بیرون از این منطقه باشد اصالتی قائل نیسـتند و از این کار ضرری هم ندیده‌اند.

مکتب فلسـفی «پراگمـاتیسم» که یکی از جدیـدترین مکاتب فلسـفی است که در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیسـتم نضـج گرفته و میانی آن به وسـیله دانشمندانی همچون «جان دیوئی» و «ویلیام جیمز» آمریکائی تحکیم شده است نیز در واقع چهره دیگری از همین «مکتب اصالت حس» محسوب می گردد.

آقـای «بـاتلر» نویسـنده کتـاب چهـار مکتب فلسـفی به پیروی از پروفسور «چایلـدز» مؤلف کتاب «پراگماتیسـیم» آمریکائی و تعلیم و تربیت» جهان را از دریچه چشم «پراگماتیسـتها» مورد بررسـی قرار داده و خصوصیات ده گانه‌ای برای آن می‌نویسد که یکی از آنها چنین است.

«از نظر پراگماتیستها جهان واقعیتی جز برای تجربه

ص: ۱۰۵

ندارد، این فلسفه فلسفه‌ای است طبیعی و تجربی، تجربه به عنوان یک امر حیاتی و در عین حال متغیر اساس کار را تشکیل می‌دهد»

با توجه به این روشهای جدید فلسفی و منطق چگونه می‌توان در ماورای محسوسات مبدئی را همچون آفریدگار جستجو کرد؟

اصولًا مسائل حسی متکی به یک مقیاس روشن و ارزنده است و آن تجربه و مشاهده و احساس است که همگان در آن اتفاق نظر دارند و اشتباهی در آن راه ندارد.

در حالی که با فرا نهادن گام در ماورای مسائل حسی و طبیعی هر گونه مقیاسی برای تشخیص حق از باطل از دست ما گرفته می‌شود و ما در این حال به مهندسانی می‌مانیم که بخواهند در تاریکی و بدون هر گونه ابزار و وسیله، مساحت و حجم و سایر مشخصات یک بنا را تعیین کنند و این غیر ممکن است.

کوتاه سخن اینکه این راه بسته است و نباید سر به دیوار بکوبیم (این بود خلاصه مکتب طرفداران حس).

برای اینکه بدانیم این طرز تفکر چقدر دور از حقیقت

ص: ۱۰۶

است لازم است دقیقاً چند موضوع زیر را مورد بررسی قرار دهیم.

حواس ما به تنهائی به ما خیانت می کنند

گرچه در ابتداء چنین به نظر می‌رسد که محسوسات روشنترین معلومات ما هستند ولی کمی دقت بما نشان می‌دهد که هرگز چنین نیست و اگر تکیه گاه ما در مسائل فلسفی و حتی مسائل علمی تنها محسوسات باشد مسلماً گمراه خواهیم شد.

در تمام کتابهای روانشناسی بخش وسیعی درباره خطاهای حواس، حتی خطای باصره، ذکر کرده‌اند و دهها نوع خطا برای همین «چشم» ما شمرده‌اند.

اینکه می گوئیم تا با چشم خود نبینیم قبول نمی کنیم و مفهومش اینست «چشم» مطمئن‌ترین راه درک واقعیات است از بزرگترین اشتباهات ما محسوب میشود.

زیرا بسیار چیزها را با چشم می‌بینیم که واقعیت ندارد و مربوط به خطای چشم و یا عدم قدرت درک آن است.

مثلًا هنگامیکه آتش گردان را می‌چرخانند (یا هر شعله آتشی که بسرعت بچرخد) ما یک دایره آتش با چشم خود می‌بینیم،

ص: ۱۰۷

در حالی که یقین داریم چنین دایره‌ای در خارج وجود ندارد و این «گول» را چشم ما به ما می‌زند.

بسیاری از «تابلوهای نئون» حرکات، گردشها و امواج زیبائی را بوسیله چراغهای رنگارنگ خود برای ما مجسم می‌کنند که هیچکدام واقعیت ندارد و همه زائیده خطای باصره و خیال ناشی از آن است.

اگر چشم ما همه چیز را درست می‌دید هرگز این تابولهای زیبا وجود نداشت.

همین «سینما» و هیاهوی عجیب فیلمهای آن همه مربوط به استفاده از یک خطای باصره است، زیرا اگر چشم خطا نداشت فیلمهای سینما بصورت یک مشت عکسهای جداگانه و پراکنده بیش نبود و هیچکس را نمی‌توانست به خود جلب کند، اگر یک روز مردم جهان چشم بینا و کاملتری پیدا کنند و فاصله فیلمها را ببینند در تمام سینماها تخته خواهد شد.

هیچکس شادید نباشد که منظره «سراب» را به هنگام مسافرت در بیابانها در تابستان از دور ندیده باشد، از دور امواج زیبای آب در وسط جاده، یا در دو طرف، روی هم

ص: ۱۰۸

می‌غلطنـد، امـا هنگـامی که نزدیـک می‌رسـیم هیـچ چیز جز بیابـان خشـك و سوزان بچشم نمی‌خورد، معلوم میشود شـکست نور و خطای باصره ما را دست انداخته‌اند.

همه مـا، در «شب مهتـاب و ابر پـاره پـاره» منظره فرار سـریع مـاه را از لابلای ابرهـا همچون جاسوسـی که از چنـگ مأموران ماهری می گریزد دیـده‌ایم، در حالی که ماه فراری نیست و این ابرها هسـتند که درگذرند و ما آنرا ساکن و ماه را متحرك می‌پنداریم، این یکی دیگر از خطاهای باصره ماست.

باز راه را نزدیکتر می کنیم.

همه می گویند فلان مطلب «ملموس» است و یا فلان حقیقت را لمس کرده‌ایم، کنایه از اینکه فوق العاده روشن می‌باشد در حالی که همین حس لامسه از آن «چاخان چی هاست»؟

می گوئیـد نه، شـما سه ظرف آب تهیه کنیـد، یکی بسـیار گرم (اما بطوریکه دست شـما را صـدمه نزنـد) دومی بسـیار سـرد و سومی ملایم، سـپس یك دست خود را در آب «داغ» و دومی را در آب «سـرد» کمی نگه داریـد، بعد هر دو را در ظرف «ملایم» فرو برید، مطلب عجیبی خواهید دید، دو احساس متضاد در

ص: ۱۰۹

آن واحد پیدا می‌کنید، یک دست شما می‌گوید این آب سوم خیلی سرد است و دومی می‌گوید این آب خیلی گرم است و اگر با دو انگشت از یکدست هم این کار را انجام دهید همین نتیجه عجیب را خواهید گرفت، در حالیکه یک آب بیش نیست با درجه حرارت معین.

مثال دیگر

«انگشت وسط» خود را روی «انگشت دوم» که انگشت اشاره نام دارد برگدانید و این دو انگشت را بهمین صورت روی یک ریگ کوچک که در کف دست دیگر گرفته‌اید حرکت دهید بطوریکه ریگ کوچک میان دو سر انگشت شما قرار گیرد به خوبی یک ریگ را دو ریگ احساس می‌کنید و فرمول عجیب ۲- ۱ را لامسه به عقل شما مخابره می‌کند و صدها مثال دیگر.

آیا با این وضع می‌توان روی حس بتهائی تکیه کرد؟

آیا بدون پا در میانی ادراکات ذهنی و عقلی، آدمی می‌تواند از اشتباهات حواس مصون و برکنار بماند و گمراه نشود؟

مسلماً اینکه ما می‌گوئیم حس ما در موارد بالا و صدها

ص: ۱۱۰

مورد دیگر مرتکب اشتباه شده است یک قضاوت عقلی است که از ماورای حس سرچشمه می گیرد و در حقیقت این قضاوت عقلی مقیاس و وسیله‌ای است برای اصلاح حواس ما.

پس اگر بگوئیم قوانین حسی بدون رهبری قوانین ذهنی ارزشی ندارند سخنی بگزاف نگفته‌ایم.

اعتراف جالب فلسفه حسی و پراگماتیست

جالب اینکه حتی فلاسفه حسی که اساس و بنیان کار را حس قرار داده‌اند معترفند که محسوسات ارزش نظری و واقع بینی ندارند بلکه تنها ارزش آنها «ارزش عملی» است یعنی در امور زندگی باید به حس اعتماد کرد، کشتی ساخت، اتومبیل تهیه کرد، کشاورزی راه انداخت و ... ولی هیچیک از این ادراکات حسی به تنهائی نمی‌تواند حقایق و واقعیات را چنانکه هست بر ما روشن سازد و از نظر معرفت و اصول نظری قابل اعتماد باشد. مثلًا همان جناب ژان لاک انگیسی که سردسته حسیون محسوب می‌شود، عقیده دکارت را که سر دسته فلاسفه عقلی قرون اخیر است درباره نفی ارزش محسوسات

ص: ۱۱۱

پذیرفته و می گوید:

«منکر موجودات محسوس شدن چندان معقول نیست و البته یقین به آنها هم مانند یقین بمعلومات وجدانی نمی‌باشد، و از نظر علمی و فلسفی می‌توان آنها را در زمره گمانها و پندارها بشمار آورد، ولی در امور زندگی روزانه باید به حقیقت محسوسات (عملًا) یقین داشت».

عجیبتر اینکه بعضـی از پیروان ژان لاـک ماننـد «ژرژ برکلی» و «هیوم» پـا را از این هم بالاـتر نهـاده و بـا اینکه مبـدء «علم» را «حس» شمرده‌اند هیچگونه ارزش و اعتباری برای ادراکات حسی قائل نیستند و حتی وجود خارجی محسوسات ما را انکار می کنند!

پراگماتیسـتها با اینکه همه چیز را از دریچه اثرات خارجی آن مخصوصاً در زنـدگی ما مورد بررسـی قرار می‌دهند و قضاوت درباره وجود و عـدم یک واقعیت حسـی و ذهنی را بسـته به تأثیر آن در زندگی انسانها می‌پندارند و از این نظر باید آنها را «فیلسوفان تاجر پیشه» خواند «نه فیلسوف واقعی» اعتراف دارند که مسائل ماورای طبیعی قابل مطالعه و بررسی

ص: ۱۱۲

هستند.

مثلًا «ویلیام جیمز» که از بنیانگزاران مکتب نو بنیاد «پراگماتیسم» است درباره «خدا» می گوید:

«با اینکه تصور او، مانند تصورات ریاضـی، واضح و روشن نیست، ولی از لحاظ اینکه یک نظم ایده آلی را که باید دائماً حفظ شود مطرح می‌سازد و اعتقـاد به او سـبب می‌شود که افراد امور دردناک را موقتی و جزئی تلقی کننـد و تزلزل وجـدانی را مطلق و نهائی فرض ننماینـد، ارزش علمی در زنـدگی انسـان دارد، از لحاظ روانی فرد را در حال سـکون و آرامش قرار می‌دهـد بنابراین می‌توان وجود خدا را توجیه نمود»(۱)

***

از مجموع این بحثهـا چنین نتیجه می گیریم که حس بتنهائی نمی‌توانـد رهبر ما گردد تنها می‌توانـد ابزار و وسائل و موادی در اختیار فکر و ذهن ما قرار دهـد که اگر تحت رهبری دقیق عقل و ذهن قرار نگیرد نه تنها مشـکلی را حل نمی کند بلکه گاهی گمراه کننده نیز هست.

۱- فلسفه، تألیف دکتر علی شریعتمداری، صفحه ۳۴۶.

ص: ۱۱۳

۱۱- گذرنامه برای سفر به جهان ماورای حس

حس به تنهائی مشکلی را حل نمی‌کند

ص: ۱۱۴

اگر تعجب نکنید امروز حتی صفات روحی انسان مانند «پشتکار، اراده، دقت، حوصله» و امثال آن را با عقربه‌ها و ابزارها اندازه گیری می کنند و همه چیز صورت حسی بخود گرفته اما با این حال «حس» بدون رهبری عقل و مقیاسهای فکری هیچ مشکلی را حل نمی کند.

در حقیقت مکتب «اصالت حس» از درون فرو ریخته است.

و آنها که تنها در مطالعات خود روی حواس تکیه می کنند هیچگاه معماهای بزرگ هستی را حل نخواهند کرد.

اکنون باید اضافه کنیم.

این افراد به «جنینی» می‌مانند که در شکم مادر رشد کرده باشد و فرضاً عقل و شعور کافی پیدا کند، مسلماً خودش را تنها موجود زنده جهان هستی می‌پندارد و در نقشه‌ای که از

ص: ۱۱۵

عالم هستی ترسیم می‌کند شـمال آنرا بالای سـرش و جنوب را پائین پا و شرق و غرب عالم را طرف راست و چپ خود می‌پندارد و مرکز عالم را «قلب» خود تصور می‌کند!

و یا به کرم ابریشمی می‌مانند که درون پیله خود جهان هستی را ترکیبی از یک مشت تارهای ابریشمی و خود را مرکز آن می‌داند!.

جالب اینکه محـدودیت و اشـتباهات حواس ما بقـدری زیاد است که جمعی از فلاسـفه را بسوی انکار وجود محسوسات بطور کلی، کشانیده و پیش خود فکر کرده‌اند ممکن است آنچه در بیداری با حواس خود می‌بینیم همانند صورتها و مناظری که در یک خواب شیرین یا رؤیای هولناک مشاهده می‌کنیم خیالی و تو خالی و بی حقیقت باشد.

و این همان مکتب «ایده آلیسم» است که طرفداران آن در میان فلاسـفه قدیم و جدید کم نیستند و جهان هستی را ترکیبی از ایده‌ها و تصورات می‌پندارند.

درست است که خیال پردازیها و مشاجرات بی حاصل و به اصطلاح فلسفه بافیهای نادرست و احیاناً مضحک پاره‌ای از

ص: ۱۱۶

فلاسفه پیشین، طرفداران مکتب اصالت حس را به انکار هر چه ماورای حس قرار داد تشویق کرده است ولی این انکار به همان اندازه غیر منطقی است که مکتب ایده آلیسم، آنها هم از اشتباهات حواس نتیجه‌ای نامعقول یعنی «انکار موجودات حسی بطور کلی» گرفته‌اند و هر دو دسته راه خطا می پویند.

جهان حسی دائماً در توسعه است

اکنون بد نیست این مطلب را نیز مورد بررسی قرار دهیم که اصولًا وقتی می گوئیم حس و موجودات حسی اشاره به حقیقت ثابت و مشخصی نمی کنیم، بلکه واقعیتی در این کلمه نهفته شده است که باپیشرفت و توسعه ابزار و وسائل مطالعات حسی دائماً در حال تغییر و گسترش است.

یک روز جهان محسوسات ما محدود به همین چند هزار ستاره‌ای بود که با چشم خود در سراسر آسمان شب مشاهده می کردیم و ذرات معلق غبار هم احتمالًا کوچکترین واحد آن بشمار می‌رفت.

ولی امروز ابزار و وسائل کاوشهای علمی بما اجازه

ص: ۱۱۷

می‌دهـد که هزاران میلیون سـتاره در همان آسـمان و میلیونها واحـد کوچک را در دل همان «یک زره غبار معلق» مشاهـده کنیم آیا جهان محسوس امروز با جهان محسوس دیروز یکی است؟

وضع گذشـته و امروز ما را بحال «یک زنبور طلائی کوچک» میتوان قیاس کرد که در اعماق جنگلی پهناور با صدها میلیون درخت تنومنـد، روی شاخه درختی نشسـته و از جهان هستی با چشم ضـعیف خود تنها چنـد شاخه پر برگ را می‌بینـد که او را احاطه کرده است، واحـد کوچک در نظر او یک برگ کوچک درخت و واحـد بزرگ همان چند شاخه اطراف او است، اگر این پروانه عینکی دوربین و ذره‌بین بسـازد که با آن از یک سو سراسـر جنگل وسـیع را تماشا کنـد و از سوی دیگر در دل یک برگ کوچک هزاران یاخته زنده را بشمارد.

آیا جهان هستی این پروانه در دو حال یکسان است؟

مـا چه می‌دانیم در آینـده نیز عین این جهش بـار دیگر- بـا بارهـای دیگر- تکرار نشود که هر بـار انسـان گام به جهانی بگـذارد که فاصله‌اش با جهان محسوس کنونی همان فاصله امروز و دیروز باشد؟!

ص: ۱۱۸

آیا هیچ دلیلی بر نفی این احتمال داریم؟

با این حال تکیه بر محسوسات- آن هم در همین مقیاس که در آن هستیم- عملی کوته بینانه و دور از منطق نیست؟

***

نقش عقل در رهبری حس

گفتیم امروز آزمایشگاه‌هائی داریم بعنوان روانشناسی که در آن صفات و روحیات انسان را با یک سلسله ابزار وسائل مادی اندازه‌گیری می‌کنند، سماجت، پشتکار، حوصله، سرعت انتقال، دقت و ... همه را همانند سرعت سیر اتومبیل که به وسیله سرعت سنج کنترل می‌شود با عقربه‌ها و همان صفحات مُدَرَّج اندازه‌گیری می‌کنند!

ممکن است برای آنها که چنین آزمایشگاه‌هائی را ندیده‌اند این سخن عجیب آید که روحیات انسان مثل فشار خون نیست که بتوان با عقربه آنرا نشان داد.

ولی من مانند بسیاری دیگر از نزدیک این صحنه‌ها را در یک آزمایشگاه مجهز دیده‌ام. مثلًا بنا بود میزان پشتکار و حوصله یکنفر اندازه‌گیری شود دستگاهی بود مرکب از یک

ص: ۱۱۹

وزنه (نه چندان سنگین و نه خیلی سبک) شخص مورد آزمایش می‌بایست آن را بدست گرفته ودستهای خود را مرتباً در دو طرف بدن صاف بالا برد تا با شانه‌های خود خط افقی تشکیل دهد و از طرفی یک نوار مخصوصی به مچ دست این شخص بسته می‌شد که با یک سیم بیک بازوی الکتریکی اتصال داشت.

هر بار که او دستش رابالا می‌برد در آن دستگاه نمره‌ای می‌افتاد ضمناً میزان بالا بردن دست و اینکه آیا بمقدار نصاب بالا برده یا نه نیز در آن دستگاه کاملًا منعکس بود.

البته بدون اینکه به او بگویند مورد چه آزمایشی قرار گرفته است به او دستور حرکت دستها مرتب داده می‌شد.

طبیعی است افراد کم حوصله و فاقد پشتکار از این کار یکنواخت و ظاهراً بی حاصل، خیلی زود خسته می‌شوند، دو سه دفعه که بگذرد دستشان به حد نصاب بالا نمی‌آید، فوراً عقربه‌ها تمام مطالب را روی صفحه مخصوص نشان داده، بی حوصلگی طبیعی شخص را منعکس می‌سازند، اما بعکس یک آدم پر کار و پر حوصله مرتباً دست را به حد لازم بالا و پائین می‌برد و نمره می‌اندازد دو مثلًا معلوم می‌شود که این فرد به درد کارهای یکنواخت

ص: ۱۲۰

و خسته کننده که حوصله زیاد می‌خواهد می‌خورد.

و به همین ترتیب ابزارهای متعدد دیگری برای اندازه‌گیری دقت، سرعت انتقالات سمعی و بصری. آمادگی برای کارهای متعدد و مختلف در آن واحد و میزان عشق و علاقه بکار یا مانند اینها درست کرده‌اند.

من با مشاهده این وسائل پیش خود فکر کردم که راستی در عصر ما همه چیز جنبه حسی بخود گرفته و شادی روزی بیاید که میزان تنفر ما را از فلان شخص یا فلان چیز و مقدار تکبر و حسدو کینه توزی این و آن را به همان دقتی که گرماسنج حرارت هوا را اندازه‌گیری می‌کند اندازه بگیرند.

دستگاه دروغ سنج را شاید غالباً شنیده‌ایم که راست و دروغ سخن انسان را با عقربه روی صفحه مخصوص نشان می‌دهد، این دستگاه بر خلاف آنچه فکر می‌شود دستگاه جادوئی پیچیده و مرموزی نیست و اساس آنرا تأثیر راست و دروغ در انتقالات عصبی و سپس در گردش و فشار خون و میزان ضربان قلب تشکیل می‌دهد.

ولی با همه اینها یک واقعیت قابل انکار نیست که

ص: ۱۲۱

بدون رهبری عقل کاری از حس ساخته نیست، این رهبری را در چند چیز می‌توان خلاصه کرد «اصلاح، تجرید، تعمیم، کلی گیری و قانون سازی» اکنون بشرح هر یک توجه فرمائید: در مورد «اصلاح» همانطور که گفتیم حواس ما صدها اشتباه می‌کنند و هم اکنون در همه کتب روانشناسی بحث مشورحی درباره خطاهای حواس داریم شما فکر می‌کنید چه کسی مچ حس راگرفته و خطای او را برملا ساخته است؟

این همان کنترل عقل و استنتاجی است که او از مقایسه حوادث می‌کند مثلًا عقل و منطق می‌گوید اجتماع ضدین در آن واحد و محل واحد محال است، بنابراین یک آب در لحظه معین نمی‌شود هم «گرم» باشد و هم «سرد» پس دست راست ما اگر سابقاً در آب گرم بوده و دست چپ در آب سرد و هر دو را در آب نیمه گرم فرو بردیم اگر دست راست به ما می‌گوید آب سرد است و دست چپ به ما می‌گوید گرم است دروغ می‌گویند، آب واحد محال است دو حال متضاد داشته باشد و این خطا بگردن حس لامسه ماست که تحت تأثیر آبهای قبلی قرار گرفته و کنترل خود را از دست داده و اینجاست که به کمک یک قانون

ص: ۱۲۲

مسلم عقلی «پته» حس لامسه روی آب می‌افتد و از اینجا نقش مهم عقل و ذهن در اصلاح خطاهای حواس روشن می گردد.

در مورد «تجرید و تعمیم و قانون سازی» نقش عقل روشنتر است:

سنگینی به شیشه در اطاق ما پرتاب می‌شود و آنرا می‌شکند، این یک حادثه است که انسان هنگامی آنرا برای نخستین بار در زندگی می‌بیند نمی‌تواند هیچ قانون کلی و اساسی از آن درک کند، شاید آن شیشه، آن سنگ، یا آن مکان، یا آن لحظه مشخص، دخالتی در این پدیده (شکستن شیشه) داشته است.

بار دیگر در مکان و زمان دیگر سنگ دیگری به شیشه دیگری می‌خورد آن هم می‌شکند، حس ما آنرا هم مانند اول درک می کند، صدای مخصوص خرد شدن شیشه را با گوش و قطعات ریز آنرا که روی زمین می‌پاشد با چشم می‌بینیم، ولی از نظر حس هیچکدام قانون نیست بلکه دو حادثه است.

اینجاست که عقل شروع بکار می کند این دو حادثه (و چند حادثه مشابه دیگر) را کنار هم می‌چیند و به اصطلاح از آنها فاکتور گیری می کند، نخست قیود مختلف زمانی و مکانی

ص: ۱۲۳

و جنس شیشه و انـدازه سـنگ و ... را حـذف می کنـد و با «تجرید» این حادثه را به موارد دیگر «تعمیم» می‌دهد و پس از انجام این مطالعات یک قانون کلی میسازد و می گوید «سنگ شیشه را می‌شکند».

این یک قانون عقلی است که محصول نتیجه گیریها و کارهای مختلفی است که ذهن روی حوادث حسـی انجام داده، در این قانون «سنگ و شیشه و شکستن» معنی بسیار وسیعی دارد که به موارد زیادی که انسان هرگز ندیده کشانیده می‌شود و در پناه آن هر کس می تواند حوادث مشابه این حادثه را در زندگی خود پیش بینی کند.

این بررسـی و مطـالعه را که در یـک مثـال ساده انجام دادیم در مورد مهمترین و دقیق‌ترین آزمایشـهای علمی نیز صادق است، یعنی اگر دخالت و رهبری عقل نباشد هیچ قانون علمی وجود نخواهد یافت (دقت کنید).

نکته دیگری که انکـار طرفـداران مکتب «افکـار مـاورای حس» را طرد می کنـد این است که مطمئن‌ترین علـوم امروز علـوم ریاضـی است، نتایجی که از قضایای پیچیده ریاضی و معادلات

ص: ۱۲۴

گوناگون آن گرفته می‌شود حتی از مسائل حسی اطمینان بخش‌تر است و اگر «ریاضیات» به کمک «علوم تجربی» نمی‌شتافت هیچگاه نه انسان راه مسافرت به فضا را می‌توانست در پیش گیرد و نه در کره ماه پیاده شود.

مغزهای الکترونیکی و «ریاضی دانها» باید همه محاسبات لازم را برای اینکار مدتها قبل انجام دهند و امکانات لازم را برای این کار فراهم سازند.

ولی با این همه مسائل ریاضی مسائلی است کاملًا ذهنی و جنبه حسی ندارد و بر محور یک مشت مخلوقات ذهنی بنام «عدد» و مانند آن دور می‌زنند.

با این حال چگونه می‌توان در مرحله حس توقف کرد و از ماورای حس چشم پوشیده؟. تا اینجا توانستیم راه را برای مطالعه در حقایق هستی اگر چه بیرون از دایره محدود و کوچک حس باشد هموار سازیم و گذرنامه لازم را برای سفر به جهان ماوری حس دریافت داریم. و به آنها که از مطالعه ماورای محسوسات وحشت دارند اطمینان دهیم چاره‌ای جز پیمودن این راه ندارند.

ص: ۱۲۵

۱۲- اعجوبه صنعت عصر ما

نخستین بار که یک مغز الکترونیکی مجهز را دیدم چه احساسی به من دست‌داد.

ص: ۱۲۶

اکنون آمادگی پیدا کرده‌ایم که سفر خود را به ماورای حس آغاز کنیم، ولی بدیهی است نقطه شروع ما از جهان حس خواهد بود. بیائید این سفر رااز درون خود آغاز کنیم، و نخست انگشت روی همین مغز، که با آن فکر می‌کنیم بگذاریم ولی ناچارم قبلًا شما را به مشاهده یک مغز الکترونیکی ببرم تا راه ما صافتر شود.

***

آن روز من هم مانند بسیاری از افراد دیگر تصور می‌کردم «مغز الکترونیکی» چنانکه از اسمش پیدا است اعجوبه‌ای است که در مدت کوتاهی کار صدها مغز آدمی را انجام می‌دهد و در حقیقت سد «فرع زاید بر اصل ممکن نیست»

ص: ۱۲۷

راشکسته، و چیزی از آب در آمده که خود انسان باید برای حل مشکلاتش از او خواهش و التماس کند و دست به دامن او شود.

دوستان وسیله مشاهده این اعجوبه صنعت را که در یکی از مؤسسات بزرگ صنعتی بکار گرفته شده بود فراهم ساخته بودند.

دستگاهی بود تقریباً به اندازه یک ماشین بزرگ چاپ (چند متر مکعب) با یک مشت چرخ و پیچ و مهره و یک ساختمان پیچیده مانند بسیاری ماشینهای دیگر.

دوستان از هنرنمائی این دستگاه داستانها می‌گفتند که اگر نام فلان کشتی را روی کارتهای مخصوصی بنویسند (البته منظور از نوشتن با قلم نیست بلکه با زبانی که حالی ماشین شود و آن سوراخهای مختلفی است که روی کارتها بوجود می‌آورند) و به ماشین بدهند در یک مدت کوتاه تمام مشخصات آن کشتی، مدت بارگیری، مقدار ظرفیت کامل مقدار سوخت، نوع ساختمان، کاپیتان کشتی، و بسیاری مطالب دیگر را در چند نسخه با خط خوانای لاتینی تایپ

ص: ۱۲۸

کرده، و شسته و رفته و بدون غلط تحویل می‌دهد!

می‌گفتند اگر به این ماشین (مغز الکترونیکی) دستور دهید نقشه فلان جزیره را بکش، فوراً یک نقشه زیبا و دقیق و صحیح با تمام مشخصات در چند نسخه به شما تقدیم می‌کند که خودتان در آن حیران بمانید!

و از همه مهمتر اگر مطالبی را که برای سئوال به «مغز» تحویل می‌دهید و باید روی کارتهای متعدد به شماره‌های منظم قرار گیرد غلط ردیف کنید مغز هنگامی که به کارت غلط رسید فوراً متوقف می‌شود، و دستگاه غلط یاب آن مثل فرفره به کار می‌افتد، و بسرعتی که سریعترین ماشین نویسهای دنیا به گرد آن نمی‌رسد، روی یک کاغذ به خط خوانا به شما اطلاع می‌دهد که فلان کارت را غلط گذارده‌اید، و باید چه عملی انجام دهید که کار اصلاح شود و به مسیر خود بیفتد! و چون این مطلب اخیر از همه عجیبتر به نظر می‌رسد و با آزمایش آن بقیه هم در واقع آزمایش شده بود بنا شد جلو چشم ما آنرا عملی کنند.

تقریباً ده عدد کارت سئوال انتخاب کرده بودند که

ص: ۱۲۹

روی آنها مطالبی نوشته شده بود و بنا بود به ترتیب آنها را روی هم بچینند و به دستگاه مغز بدهند و چند صفحه پاسخ لازم را فوراً دریافت دارند.

در اینجا مهندس مربوط «عمداً مرتکب اشتباهی شد» و مثلًا کارت شماره پنج را به جای کارت شماره ۶ گذاردا و سپس دکمه مغز را زد و ماشین بکار افتاد و به سرعت مشغول بررسی و مطالعه کارتهای سئوالات شد، همین که به کارت غلط شماره ۶ رسید فوراً متوقف شد و بلافاصله دستگاه غلط یاب بکار افتاد و درست مانند یک آدم عصبانی ماشین تایپ فرفره مانند خود را که به سرعت سرسام آوری می‌چرخید بکار انداخت، و با لحنی آمرانه این دستور را به انگلیسی نوشت:

«کارت شماره ۶ غلط چیده شده، جای آنرا با کارت شماره ۵ عوض کنید و عمل را از نو تکرار نمائید ...؟»

اینجا بود که اعجاب من به حداعلی رسید عجب «رقیب» و عتیدی ساخته‌اند که هم اعمال ما را بهتر و سریعتر از ما انجام می‌دهد، و هم اشتباهات ما، و هم راه اصلاح

ص: ۱۳۰

آن را مانند یک استاد مقتدر و دانشمند گوشزد می‌نماید؟ چه حافظه‌ای؟ چه هوشی؟ چه دقت نظر و صراحت منطقی؟ این بشر چیزی ساخته که نه تنها بگردش نمی‌رسد بلکه بر او حکومت و آقائی هم می‌کند چه کسی می‌داند شاید یک مشت ارواح عالی و شیاطین را در او محبوس ساخته‌اند! راستی که ای والله! ...

این را نگفتم که در کنار این اعجوبه تکنیک و صنعت مخزن نسبتاً بزرگی به چشم می‌خورد، دوست ما دست کرد از کنار آن یک حلقه نوار بزرگی را در آورد و گفت این یکی از حافظه‌های مغز الکترونیکی ماست و دنبال آن سؤالاتی میان ما و آن دوست رد و بدل شد.

در آخر کاشف به عمل آمد که این اعجوبه، مثل بسیاری از آدمهای زمان ماست، ظاهرش با باطنش دو تاست! او هرگز نمی‌تواند هر سئوالی را پاسخ بگوید، بلکه تنها سؤالاتی که پاسخ آن را قبلًا مانند نوار تهیه کرده و به حافظه‌اش سپرده‌اند بازگو می‌کند.

اگر نقشه جغرافیائی می‌کشد قبلًا طرح نقشه دقیق

ص: ۱۳۱

فلان جزیره را بشکل خاصی به نوار سپرده‌اند و در حافظه او قرار داده‌اند، هنگامی که ما تقاضا می‌کنیم فلان نقشه را بکشد این سؤال نقطه خاصی از حافظه او را تحریک می‌کند و همان نوار بکار می‌افتد و نقشه را که قبلًا انسان دانشمندی به او سپرده است تحویل می‌دهد!

و به این ترتیب اگر صد رشته وسیع علمی را در حافظه او قرار دهند و سپس سؤالاتی از رشته صدو یکم بکنند مانند ... به گِل می‌ماند و پاسخی ندارد بدهد!

در واقع یک طوطی بسیار بزرگ و سریع و چابک و اسرارآمیز است که هر چه استاد ازل گفت بگو می‌گوید.

این عالی جناب گر چه در سرعت عمل مانند همه ماشینها دست انسان را از پشت می‌بندد، ولی با اینهمه قدرت نمائی و طمطراق سر سوزن ابتکار ندارد، و یکپارچه حافظه است، بر خلاف مغز انسان که می‌تواند یک دنیا ابتکار به تناسب حوادثی که پیش می‌آید از خود نشان بدهد.

اینجا بود که مشت این اعجوبه صنعت باز شد و معلوم گشت که این کار اعجوبه صنعت هر قدر وسیع باشد باز محدود

ص: ۱۳۲

است به آنچه به او گفته‌اند بگو ... و نه بیشتر از آن، در حالی که کار مغز انسان محدود نیست و می‌تواند به سؤالات تازه و بی سابقه بیندیشد و به آنها پاسخ گوید.

حال فرض کنید همه دانشمندان و تکنیسینهای جهان جمع شوند و به جای رقابتهای غلط و مسابقه در ساختن سلاحهای ویران کننده‌تر، یک مغز الکترونیکی بسازند به اندازه یک شهر بزرگ، به اندازه «یک کوه عظیم» و نوارهای حافظه بسیار زیادی برای او بسازند که در بزرگترین انبارها و سیلوهای جهان جای آنها نشود، و تمام مسائل علمی موجود را به این مغز بزرگ بی نظیر بسپارند تا هر مشکلی در مباحث ادبی و طبی و صنعتی و فلسفی ریاضی و اقتصادی و ... پیش آید بتوانند از این اعجوبه دهر سؤال کنند و با سرعت بی مانندی جواب بشنوند و هزاران مهندس مراقب اعمال و بکار انداختن آن باشند.

آیا این مغز عظیم و غول پیکر الکترونیکی با آن همه تشکیلاتش ارزش مغز یک انسان را که یک کیلوو نیم بیشتر وزن ندارد خواهد داشت؟

ص: ۱۳۳

صریحاً باید گفت: نه. هرگز، ابداً! ...

چرا که شعاع قدرت و فعالیت او محدود به همان حافظه‌هائی است که به او سپرده شده و در برابر مسائل جدید و پیش بینی نشده، عاجز و ناتوان است، او هرگز فکر تازه نمی‌کند، کار او الزاماً متعلق به «گذشته» است، نه به آینده و مسائلی که آینده پیش پای ما می‌گذارد برای او جزو مسائل لاینحل است.

در حالی که مغز انسان، هم به گذشته تعلق دارد، و هم به هزاران سال بعد، و میتواند درباره همه مسائل بیندیشد و البته به مقدار توانائی خود راهی به سوی حل آنها بگشاید.

***

مشاهده این مغز الکترونیکی یک درس بزرگ توحید به من داد، درسی که پیش از آن هرگز نخوانده بودم این مشاهده راهی بسوی جهان ماورای طبیعت بر من گشود و شعاع نیرومند تازه‌ای از ایمان بر قلب من پاشید.

فکر کردم اگر کسی بگوید: ساختمان همین دستگاه موجود مغز الکترونیکی با آن فرفره غلط یاب، و آن سرعت

ص: ۱۳۴

عمـل بی نظیر، و آن پشـتکار و مطـالعه دقیق، یـک موجود کاملًا تصادفی است که بـدست کارگر بی سواد و بـدون هیـچ اطلاع فنی ساخته شده است، آیا کسـی باور می‌کند؟ آیا همه به این سخن واهی نمی‌خندند فرضاً همه مردم دنیا هم چنین ادعائی کنند من آنها را در اشتباه و گمراهی می‌دانم و حاضرم همه را دیوانه خطاب کنم بدلیل اینکه حرفی می‌زنند که عاقل نباید بزند!.

آیـا با این حال می‌توانم باور کنم مغز انسان که معمولًا بیش از یک کیلو و نیم وزن نـدارد، در عین حال هم ابتکار دارد و هم شـعاع فعالیتش محـدود به حـدودی نیست و قـدرت آن از یک مغز الکترونیکی به انـدازه یک شـهر عظیم هم فوق العاده بیشتر است، یک پدیـده کاملًا تصادفی می‌باشد و صـرفاً نتیجه پیش بینی نشده فعالیت بدون برنامه عوامل مختلف طبیعی است؟ هیچکس اگر درسـت بیندیشد نمی‌تواند این سخن را باور کند.

و همین واقعیت روشن می‌تواند عموم دانشمندان علوم طبیعی را بسوی قدرت مرموز و عقل کل و حکمت فوق العاده‌ای

ص: ۱۳۵

که در پشت دستگاه طبیعت قرار دارد متوجه سازد عده زیادی از آنها همچون اینشتاین‌ها، داروینها، فلاماریونها و ... نام او را هم یافته‌اند و می‌گویند او «خدا» است.

در حالی که جمع دیگری تنها حقیقتش را یافته‌اند و در نامگذاری او راه‌های دیگری را پیموده و رسم دیگری را انتخاب کرده‌اند و بر خلاف آنچه بسیاری تصور می‌کنند در وجود یک عقل کل در میان دانشمندان تقریباً اختلافی نیست، اختلاف در نامگذاری آن است، که جمعی او را طبیعت نامیده‌اند، اما صفات خدائی همچون علم و قدرت برای او قائل شده‌اند.

ص: ۱۳۶

ص: ۱۳۷

۱۳- یک اتاق اسرارآمیز

تا کنون بشر مرکزی اسرارآمیزتر از این اطاق نیافته است.

ص: ۱۳۸

بنا بود بحث معماها را از خودمان شروع کنیم از مرکز ادارکاتمان، از مغزمان و از آنچه ماورای آن قرار گرفته و آنچه «خودمان» نام دارد.

در اینجا با جهان اسرارآمیزی روبرو می‌شویم که اگر همه عمرمان را وقف شناخت آن کنیم باز نقاطی کشف نشده در آن خواهد بود!

حیرت‌آور است، ما همه چیز را با عقلمان درک می‌کنیم اما فکر درباره ماهیت همین فکر، عقل ما را گیج و ویج می‌کند.

اصلًا ما چگونه اشیاء را درک می‌کنیم؟ مفهوم واقعی «ادراک» چیست؟

خاطرات ما در کجاست؟

رابطه روح با جسم و با خارج چگونه است؟

این یک مشت ماده خاکستری رنگ و به ظاهر نامنظم

ص: ۱۳۹

و بی مصرف، که یک عمر در میان جمجمه ما زندانی است چه نقشی در این میان دارد؟ و اصلًا اینهمه قدرت و استعداد عجیب و باور نکردنی را کجا یافته است؟

این نخستین گام ما برای شناخت هستی است که با این همه پیچیدگی روبروست، اما نباید این سخن را به این معنی گرفت که ما در نخستین گام در راه حل معماهای هستی با شکست روبرو شده‌ایم و چه بهتر که از همین آغاز کار دست از این تلاش برداریم، از این «خیال محال» صرف نظر کنیم که این مسافرتی است که گام اولش تمام عمر ما را می‌بلعد و بنابراین مانند بعضی از فلاسفه که آب پاك روی دست همه ریخته و شناخت هستی را بکلی محال پنداشته‌اند بگوشه‌ای بنشینیم و بفکر زندگی، زندگی تنها بمعنی «خور و خواب و شهوت» و آنچه «طریق دد است» باشیم: نه، ابداً اینطور نیست، وضع ما همچون مسافری است که در یک شب تاریک با اتومبیل از جاده هائی عبور می‌کند، چراغهای اتومبیل او قسمتی از جاده و اطراف آنرا روشن کرده و او را بسوی مقصد رهبری می‌نماید، اما در دو طرف جاده در هر قدم تا مسافتی که انتهای آن معلوم

ص: ۱۴۰

نیست هزاران هزار اشیاء و ساختمانها و موجودات ناشناخته سر به آسمان کشیده و در تاریکی فرو رفته‌اند.

مسلّم است عدم شناخت این اشیاء و ساختمانهای مرموز و اسرارآمیز، هرگز مانع از پیشروی این مسافر نخواهد شد و حتی نباید از سرعت سیر او بکاهد.

ما نیز مسیر خود را از میان این معماها می‌شکافیم و پیش می‌رویم و از لابلای «شناخته‌ها و حل شده‌ها» تعقیب می‌کنیم گواینکه در اطراف ما باز هزاران نقطه ناشناخته باشد، تکیه گاه ما در این مسیر «معلومات ماست» نه «مجهولات ما».

***

در بحث استقلال روح، با دلایل مختلفی این حقیقت را خواهیم یافت که این ماده مغزی ما «ابزار دقیقی» برای فعالیتهای نیروی مرموزی به نام روح است، نه خود روح، و به اصطلاح مغز «خانه» است نه «صاحب خانه» و بعبارت دیگر تلکسوب عظیمی برای رصد کردن ستارگان آسمان وجود است نه خود «منجم»!

و بالاخره مغز مهندس «اطاق کنترل» است.

ص: ۱۴۱

حالا- که صحبت «اتاق کنترل» به میان آمد اجازه بدهید کمی درباره آن بحث کنیم، که این تشبیهات و مثالها راههای دشوار را آسان می‌سازد و جاده‌هائی را که استدلالهای عقلی «دور» میزنند، مثالها «میان بر» می‌کنند!

این روزها هنگام بازدید از مؤسسات عظیم و مدرن صنعتی، غالباً به اطاقی برخورد می‌کنید که «اطاق کنترل» نام دارد، این اطاق محیطی است خاموش و آرام و بی سرو صدا اما پر از یک مشت صفحات، با دکمه‌ها و کلیدها و چراغها کوچک رنگارنگ روی آن.

مهندسان از درون این اطاق تمام جزئیات آن مؤسسه صنعتی که گاهی ممکن است در چندین ده کیلومتر مربع گسترده باشد زیر نظر می‌گیرند.

با فشار یک دکمه فلان بخش عظیم را بکار می‌اندازند و فلان لوله عظیم را بطور خودکار باز می‌کنند، یا می‌بندند، با فشار دکمه دیگری کار فلان بخش را کند، یا تند، می‌کنند روشن شدن یک چراغ کوچک قرمز در اینجا نشان می‌دهد در دیگ عظیم بخار یا در کوره‌ها مثلًا چه می‌گذرد و از همه

ص: ۱۴۲

مهمتر اینکه عقربه‌های کوچکی با مرکب مخصوص که منظماً روی نوارهای ظریف کاغذی در حرکت است مانند «نامه عمل انسان» تمام جزئیات کار این دستگاهها را ثبت می کند.

مغز انسان در واقع اطاق کنترل کارگاه عظیم بدن است، همان اطاق اسرارآمیز، با همان دکمه‌ها و چراغها، با تحریک یک یا چند سلول بخشی از بدن شروع بکار می کند، یا از کار می‌ایستند، قلب، معده، دستگاه تنفس، چشم و زبان، گوش به فرمان این اطاق کنترل عجیب هستند.

با این تفاوت که پیچ و مهره‌های این اطاق و چراغها و دکمه‌های آن همه جان دارند، همه زنده‌اند، غذا می‌خورند و نمو می کنند، اما فوق العاده کوچک و ظریفند.

با اینکه سلولهای آن از لطیفترین گلبرگها لطیف تر است از آهن و پولاد با دوامتر می‌باشند، مرتباً خود را سرویس و تعمیر می کنند و برخلاف همه ماشینهای دنیا که کارشان یک نواخت است کار این دستگاه دائماً رو به تکامل می‌رود.

و عجیب‌تر اینکه در حال پیری که نیروهای جسمی همگی رو به ضعف و فرسودگی می‌روند این دستگاه می‌تواند

ص: ۱۴۳

قدرت خود را در بسیاری از قسمتها حفظ کند، منتها شرطش اینست کار مداوم خود را تعطیل نکند.

مگر نه اینست که دانشمندان و علمای بزرگ و رجال سیاسی و اقتصادی تا آخرین لحظات زندگی قدرت علمی و فکری خود را (جز در موارد خاصی) حفظ می‌کنند که این خود علاوه بر خاصیت عجیب مغز، دلیل زنده‌ای بر استقلال روح می‌باشد که با فرسوده شدن همه دستگاههای بدن و رسیدن آن به حداقل قدرت، روح همچنان نیرومند و سرشار از علم و قدرت است.

***

غالباً می‌شنویم فلان کس با نهایت تأسف گرفتار سکته مغزی شده که اگر از نوع کامل آن باشد فاتحه او خوانده می‌شود و اگر از نوع ناقص آن باشد بخشی از اعضای بدن از کار می‌افتد، گاهی نیمی از تن، گاهی تنها زبان و قسمتی از صورت و زمانی چشم یا گوش بیمار را در حال اسف انگیزی فرو می‌برد.

دوستی می‌گفت: همه چیز کاملش خوب است جز

ص: ۱۴۴

«سکته» که ناقص آن ترجیح دارد!

گفتم اتفاقاً آنهم کـاملش خوب است، تکلیف انسـان را یکسـره می‌کنـد، یا زنـده این دنیاست، یا مرده آن دنیا، نه یک موجود فلج معلق میان این دو!.

منظورم این نبود. منظور این بود که سـکته مغزی چنانکه از نامش پیـدا است همان از کار افتادن ناگهانی همه یا قسـمتی از این اطاق کنترل عجیب است.

بسیار میشود یک رگ موئین (که بسیار از مو نازکتر و باریکتر و لطیف تر است) و مسؤلیت تغذیه سلولهای ظریف مغزی را به عهده دارد بر اثر از دست دادن قـدرت ارتجـاعی خود پـاره می‌شود و یک قطره کوچک خون روی یک بخش کوچک از مغز می‌افتـد و آنرا فاسد می‌کند و از کار می‌اندازد.

این دکمه بسیار ظریف و کوچک گاهی دکمه کنترل زبان است و بلافاصله زبان از کار می‌افتد، در حالیکه در خود زبان هیچ گونه اختلالی پیدا نشده، یا مربوط به چشم است و بلافاصـله چشم، با آنکه ساختمانش هیچ آسـیبی ندیده، از کار می‌ایسـتد و اگر مربوط به عصاب طرف راست تن باشد طرف

ص: ۱۴۵

راست فلج می‌شود و هنگامیکه با داروها این قطره خونرا برطرف سازند و آن دکمه از کار افتاده سرویس و تعمیر شود کار دستگاه مربوط به آن مانند اول از نو شروع میگردد.

آقای محترمی را دیدم که گرفتار سکته مغزی شده بود و بخشی از تن او بضمیمه زبانش از کار افتاده بود، گاهی برای ادای یک کلمه با فشار زیاد، مانند بچه هائی که تازه به زبان آمده‌اند، آنرا شکسته بسته ادا می‌کرد و فوراً متوقف می‌شد، اما با نهایت تعجب هنگام نماز حمد و سوره را به همان روانی و فصاحت همیشگی مانند بلبل می‌خواند!.

اگر بگوئیم بخاطر این بود که این جمله‌ها را زیاد تکرار کرده بود کلمات زیاد دیگری وجود داشت که در شبانه روز بیش از حمد و سوره تکرار می‌کرد و اگر بگوئیم علاقه خاص او روی دستگاه گویائی فلج شده اثر می‌گذارد و آنرا بکار می‌انداخت باز این خود پرده دیگری از طرز کار عجیب این دستگاه است که در عین فلج بودن کار می‌کند و در عین کار کردن فلج است! ...

چه کسی می‌تواند باور کند که در ساختمان این «اطاق

ص: ۱۴۶

کنترل استثنائی» هیچگونه محاسبه و برنامه قبلی در کار نبوده و پدیده‌های کاملًا تصادفی دست به دست هم داده و چنین اعجوبه‌ای را بوجود آورده‌اند بدون این که از کار عجیبی که انجام گرفته و از ارزش آن حتی خود این عوامل باخبر باشند. آیا همین مقدار خودشناسی و اطلاع از وضع ساختمان این مرکز شگفت‌انگیز برای کشف نخستین راز آفرینش و آن قدرت و علم بی‌پایانی که جهان را اداره و رهبری می‌کند کافی نیست؟

آنچه عقل ندارد چگونه عقل می‌آفریند.

و آنچه حساب در کارش نیست و اعمالش همه تصادفی است چگونه چنین ماشین حساب عجیبی را بوجود می‌آورد.

و آنچه سر از فرمول و حساب در نمی‌آورد چگونه همه کارهایش ممکن است بر طبق فرمول‌های دقیق صورت گیرد؟!

اینجاست که «خودشناسی» دلیل راه «خداشناسی» می‌شود.

ص: ۱۴۷

۱۴- عجیبترین بایگانی جهان

اگر صدها نفر را مأمور حفظ بایگانی معلومات خود کنید هرگز به اندازه این پرده‌نازکی که روی مغز کشیده شده نمی‌توانند بشما کمک کنند.

ص: ۱۴۸

در بازدیـد خود از این شـهر بی کرانه که «هستی» نـام دارد اکنون وارد نخستین خانه (خانه وجودمان) شـده‌ایم و در این خانه بزرگ که خود به تنهائی شـهر عظیم یا کشوری است، مشغول بررسی نخستین اطاق، اطاق اسرارآمیز مغزمان بودیم. کمی خم شده و به این شیارهای نامنظم که توده خاکستری رنگ مغز را در برگرفته خیره می‌شویم.

اوه ... مثل اینکه این شکل در نظر ما آشناست و مانند این شیارها در جای دیگر نیز دیده‌ایم.

بله، هنکامیکه با هواپیما مسافرت می‌کنیم و به نقطه‌ای که رودخانه‌ها و شـطوط عظیم به دریا می‌ریزند می‌رسیم نمونه هائی از همین شیارها را که بر اثر جزر و مـد دریا و عقب نشـینی و بازگشت آب رودخانه ترسـیم شـده مشاهـده می‌کنیم. آیا شـیارهای مغز اثراتی است که جزر و مـد اقیانوس فکر انسان در طی قرون و اعصار بر صـفحه آن ترسـیم کرده است؟ و یا تقسـیم بندی ظریفی است برای مراکز حساس مغز و تعیین وظائف آنها؟

ص: ۱۴۹

و یا خطوط ارتباطی معینی از لابلای آنها می گذرد؟ نمی‌دانیم.

همینقدر می‌دانیم که پرده بسیار ظریفی که این توده خاکستری رنگ را پوشانیده به احتمال قوی محتوی بزرگترین بایگانیهای جهان است.

آری طبق آخرین تحقیقات دانشمندان مرکز حافظه (و یا صحیحتر کلید حافظه) در این پرده ظریف نهفته شده است و به طرز اعجازآمیزی تمام معلومات و خاطرات و مشاهدات پیشین و دانستنیهای ما از هر قسم و هرگونه روی این پرده ظریف ترسیم شده، اما چگونه و به چه شکلی؟ هیچکس نمیداند.

برای اینکه بدانیم این پرده جادوئی چه خدمتی بما می کند کافی است یک روز دست به اعتصاب بزنند و از یادآوری هر گونه خاطره خودداری کند.

راستی زندگی ما آنروز چه رنگی خواهد داشت؟

پیش بینی وضع آن چندان مشکل نیست.

یک حالت گیجی عجیب، در همه چیز و همه کار درست مانند حال کودکان نوزاد به ما دست میدهد، همه چیز برای ما

ص: ۱۵۰

ناآشناست و گویا نخستین بار است که آنها را می‌بینیم، یک کلمه نمیتوانیم سخن بگوئیم.

یک گام بخواهیم برداریم تعادل خود را از دست داده زمین می‌خوریم، زیرا رسم راه رفتن را فراموش کرده‌ایم، و تازه اگر بتوانیم راه برویم، نه راه خانه خودمان را بلدیم و نه مرکز کارمان را، سرگردان و بی هدف باید پرسه بزنیم تا بمیریم.

نه تنها دوستان خود را نمی‌شناسیم، برادر و پدر و مادر و فرزندان ما هم برای ما ناآشنا هستند و هیچگونه میان آنها و سایر مردم فرق نمی‌گذاریم چه اینکه حافظه ما از کار افتاده است!

اگر گرسنه شویم نمیدانیم چه چیز بخوریم، زیرا همه غذاها را فراموش کرده‌ایم و اگر غذائی جلو ما باشد تازه راه دهان خود را به زحمت می‌توانیم پیدا کنیم و با این حال تصدیق میکنید که زندگی چه عذاب الیمی برای ما خواهد بود.

ممکن است اینها را فرضیه و یک نوع خیال باقی تلقی کنید، ولی اینطور نیست، در بیماریهای حافظه که معمولًا گوشه‌ای از آن را می‌افتد و یا اختلال پیدا می‌کند نمونه حالتی که از فقدان حافظه به انسان دست می‌دهد کاملًا مشهود

ص: ۱۵۱

است: «کوری ذهنی» یا «الکمی» یکنوع بیماری روحی است که در آن حالت بیمار نمیتواند «صورت مبصرات» را بشناسد و آنچه را با چشم می‌بیند برای او ناآشناست.

«کری ذهنی» نوع دیگری از این بیماری‌ها است که بیمار در آن حالت ادراکهای سمعی خود را فراموش می کند و اصوات و کلمات و آهنگها را اصلا نمی‌شناسد، مثلًا نمیتواند صدای «ریزش آب» را از صدای «بوق اتومبیل» تشخیص دهد!

نوع دیگری از اختلالات حافظه بنام «فراموشی لمسی» است که بیمار شکل اشیاء را از طریق لمس نمیتواند بشناسد، مثلًا اگر سکه‌ای بدست او بدهند با حس لامسه نمی‌تواند آنرا بشناسد و تفاوت آنرا مثلًا با یک مداد تشخیص دهد.

این بیماریهای عجیب که تاکنون نمونه‌هائی از آن در پاره‌ای از افراد مشاهده شده وضع غم انگیزی را که انسانها بر اثر از دست دادن قسمتی از دستگاه حافظه پیدا می کنند مجسم میسازد و شبح وحشتناکی را که از اختلال این دستگاه به انسان ممکن است دست دهد تا حدودی منعکس می کند.

***

ص: ۱۵۲

اکنون که سخن از شگفتیهای این پرده اسرارآمیز به میان کشیده شده بد نیست به چند موضوع دیگر، توجه کنیم:

طبقه بندی حافظه

اگر خیال کنیم خاطرات ما در روی این پرده مانند کتابهائی که در کتابخانه‌ها در قفسه‌ها می‌چینند رده بندی شده اشتباه است، نه اینطور نیست، خاطرات و معلومات و محفوظات ما هر کدام شناسنامه‌ای دارند و بر طبق تاریخ تولدشان بایگانی می گردند، یعنی شبکه‌های حافظه روی نظام معینی تدریجاً پر می‌شوند.

و به همین دلیل انسان معمولًا فاصله زمانی خاطره‌های گذشته را با مراجعه بحافطه خود بخوبی می‌توانند تخمین بزنند که مثلًا فلان حادثه به تازگی روی داده یا یکسال و ده سال و ۲۰ سال پیش؟

گاهی که بر اثر پاره‌ای از بیماری‌های روحی این روابط به هم می‌خورد و به اصطلاح سیمهای ارتباطی قفسه‌های بایگانی حافظه «قاطی» میشود، انسان باوضع ناراحت کننده و رقت انگیزی روبرو می‌شود.

ص: ۱۵۳

گاهی «حال» را در «گذشته» می‌پندارد و چنین خیال می‌کند حوادثی را که اکنون می‌بیند در گذشته دیده است، اما نمی‌داند کجا و در چه موقع؟! ...

و یا بعکس، «گذشته را در «حال» توهم می‌کند و چنین فکر می‌کند که اکنون مثلًا زمان کودکی او است، لذا همچون کودکان ادا در می‌آورد و بازی می‌کند و عیناً همان عکس العمل‌های حال کودکی را نشان می‌دهد.

این دو نوع بیماری به خوبی نشان می‌دهد که اگر تنظیم زمانی شبکه‌های حافظه بهم خورد چه درد سر عجیبی انسان پیدا می‌کند.

***

سرعت یادآوری

دانشمندان می‌گویند برای یادآوری یک خاطره بیش از یکهزارم ثانیه! وقت لازم نیست.

حال فکر کنید از میان میلیونها خاطره و حادثه و مطلب که در این بایگانی عجیب گرد آوری شده، بیرون کشیدن یک

ص: ۱۵۴

خاطره و قرار دادن آنها در برابر «دید فکری» آنهم در یکهزارم ثانیه چه کار خارق العاده‌ای است؟

فرض کنید یک دوست عزیز ما ده سال پیش سفر کرده، در این ده سال چقدر حادثه‌ها، خاطره‌ها، افراد و مسائل برای ذهن و حافظه، مطرح شده و در آن بایگانی گردیده است، ناگهان در خانه را می‌کوبند تا در را باز می‌کنیم و چشم ما بصورت او می‌افتداو را می‌شناسیم و فریاد شادی می‌کشیم. اما می‌دانید جمله «او را می‌شناسیم» یعنی چه؟ یعنی در یک لحظه برق آسا عکسی را که به وسیله چشم می‌بینیم باعکسی که از او در میان میلیونها عکس دیگر در حافظه از ده سال پیش نگهداری شده، تطبیق کرده و تصدیق می‌کنیم که این همان دوست عزیز ماست.

آیا اگر خاطرات و محتویات حافظه یک نفر انسان بصورت پرونده‌هائی در آید و هر کدام تحت شماره مخصوصی در یک مرکز بزرگ بایگانی شود و صدها نفر مأمور رسیدگی و تنظیم آنها باشند، هرگز قدرت دارند به این سرعت یک پرونده را حاضر سازند، این است قدرت عجیب دستگاه حافظه ما!

ص: ۱۵۵

۱۵- معجزه حافظه!

* از این راه می‌توان به حافظه کمک کرد و آنرا تقویت نمود.

* فراموشی و فراموشکاری از موهبتهای بزرگ خدا است!

ص: ۱۵۶

لابد فراموش نکرده‌اید که در داخل وجود اسرارآمیز و پر معمای خود مشغول گردش بودیم به اطاقی دسیدیم که بی شک اسرارآمیزترین و پیچیده‌ترین دستگاههای موجود جهان در آن است، یعنی مرکز فرماندهی بدن، اطاق اسرارآمیز مغز.

می‌خواستیم نخستین پرده‌ای را که روی آن کشیده شده بود کنار بزنیم که به ما گفتند یواش! ...

- چه خبر است که یواش؟

گفتند که این یک پرده ساده و معمولی نیست این مرکز تمام خاطرات و محل بایگانی تمام حوادثی است که ما درطول عمر خود با آن روبرو هستیم، بله اینجا مرکز حافظه است و هر گوشه‌ای از آن آسیب ببیند ممکن است بخش عظیمی از

ص: ۱۵۷

خاطرات گذشته ما را به دیار نیستی بفرستد.

به ما گفتند کسانی را سراغ داریم که بر اثر یک عمل جراحی مغزی قسمتی از مغز آنها را که مستقیماً با دستگاههای حساس بدن ارتباط نداشته برداشته‌اند و به دنبال آن چند سال از خاطرات و عمر گذشته خود را بکلی فراموش کرده‌اند، گوئی در آن چند سال و حوادثی که روی داده و اشخاصی را که شناخته‌اند همگی را از یاد برده و با آنها بیگانه شده‌اند.

گفتیم همین جا باید بیشتر توقف کنیم و به بررسی همین پرده نازک بپردازیم که هدف ما همین جاست، خودشناسی را باید در اینجا تکمیل کنیم:

عجب غوغائی است، پشت سر هم از ستاد فرماندهی مغز، دستور احضار پرونده‌ها و سوابق اشخاص و موضوعات مختلف داده می‌شود، تا بر اساس آنها حوادث و موضوعات جدید ارزیابی گردد و در مدتی در حدود «یک هزارم ثانیه» پرونده‌ها برق آسا رد و بدل می گردد.

شلوغی عجیبی است، هیچ مرکز تلفن خودکاری به این پرکاری و سرعت نیست، راستی سرسام آور است.

ص: ۱۵۸

***

معجزه حافظه

ولی به ما گفتند شاهکار این دستگاه تنها مسئله سرعت و وسعت خیره کننده‌اش نیست بلکه معجزه میکند.

گفتیم چگونه؟ ... و چه کسی این نام را بر آن گذارده است؟

گفتند دانشمندان و علمای فن به یکی از کارهای حیرت‌انگیز آن نام معجزه داده‌اند(۱) و آن اینکه:

بسیار می‌شود که انسان نام شخص یا موضوعی را بکلی فراموش نموده، سپس شروع به تلاش و کوشش برای پیدا کردن آن می‌کند، فقسه‌های بایگانی حافظه را یکی پس از دیگری زیرورو می‌نماید و گمشده خود را همه جا دنبال می‌کند.

خوب اگر انسان آن اسم، یا آن موضوع را میداند، چرا دنبالش می‌گردد؟ و اگر نمی‌داند چگونه دنبال چیزی که نمی‌داند می‌گردد آیا ممکن است انسان دنبال گمشده‌ای بگردد که اصلًا نمی‌داند چیست؟ یا کیست؟

۱- به کتاب حافظه از سری« چه می‌دانم» مراجعه شود.

ص: ۱۵۹

با این حال، در مورد نسیان و فراموشی، انسان دنبال گمشده‌ای که نمی‌داند چیست می گردد و ناگاه با جمع آوری قرائن مختلف به سراغ فقسه‌ای می‌رود که گمشده او آنجاست و آنرا می‌یابد!

دانشمندان نام این را «معجزه حافظه» گذارده و راستی جای این هم هست، وقتی در حقیقت در اینجا نکته باریکی است که راه حل این تضاد شگفت آور در آن نهفته است و آن اینکه:

در اینگونه موارد انسان دنبال خود آن نام و یا آن موضوع که نمی‌داند چیست نمی گردد، بلکه برای بدست آوردن آن، مجموعه حوادثی را که همراه نام مورد نظر در ذهنش جمع آوری شده جستجو می کند.

مثلًا میداند با این دوست در فلان روز و فلان محل برای نخستین بار آشنا شده، فوراً پرونده آن روز و آن محل را از حافظه می‌خواهد و به ورق زدن آن مشغول می‌شود ناگاه در لابلای پرونده مزبور نام مشخصی توجه او را بخود جلب می کند این نام بدون شک همان نام رفیق است آنچنان از پیدا کردن گمشده‌اش شاد می‌شود که تمام رنجهائی را که برای یافتن

ص: ۱۶۰

آن متحمل شده است فراموش می کند.

صحنه جالب دیگر، مسئله تداعی

گفتنـد: از خواص جالب دیگر این بایگانی عظیم این است که خاطره‌ها را بطور جـداگانه و مسـتقل از یکدیگر بایگانی نمی کند که این کاری است بسیار بیهوده و پر زحمت، بلکه خاطره‌ها را بصورت گروه گروه حفظ می کند و حتی در میان این گروهها حلقه‌های اتصال و رشته‌های سیم ارتباطی برقرار می‌سازد، کاری که در هیچ بایگانی معمول نیست.

فایده مهم این کار سـرعت و وسـعت فوق العاده عمل یادآوری و جلوگیری از نسـیان و فراموشـی است، زیرا مسائل یک گروه مانند حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته‌اند و کافی است یکی از حلقه‌ها را بحرکت درآوریم، تا همه حلقه‌ها تحریک شوند و عمل یادآوری صورت گیرد.

ممکن است انسان پاره‌ای از مشـخصات یک شـخص یا یک حادثه را فراموش کنـد، اگر هر کـدام از آنها جداگانه بایگانی می‌شـد عمل یادآوری در این موقع ممکن نبود، اما

ص: ۱۶۱

بایگانی دسته جمعی سبب می‌شود که همیشه راهی بسوی پیدا کردن گمشده‌های فکری در دست باشد چه اینکه فراموش کردن همه اجزای یک گروه کمتر اتفاق می‌افتد.

این همان چیزی است که نام آن را اتداعی معانی می‌گذارند.

***

و نیز از اینجا یک راه مؤثر برای «تقویت حافظه» استنباط می‌گردد و آن اینکه به هنگامی که چیزی را حفظ می‌کنیم، سعی نمائیم تداعی بیشتر میان «آن مطلب» و «حوادث زمانی و مکانی دیگر» ایجاد کنیم، یعنی آن موضوع را به همراه گروهی از حوادث اطراف آن بحافظه بفرستیم، تا با تکان دادن یکی از حلقات این حوادث یادآوری به آسانی صورت گیرد، مثلًا به هنگام حفظ کردن نام فلان شهر توجه داشته باشیم که حرف اول آن شبیه نام رفیقمان و شکل کلمه‌اش مرادف نام فلان مؤسسه، یا فلان خیابان است، اینها کمک زیادی به امر یادآوری و یا تقویت حافظه می‌کند (دقت کنید).

نعمت بزرگ فراموشی

به ما گفتند: شاید تعجب کنید و حق دارد تعجب کنید

ص: ۱۶۲

که فراموشی یکی از موهبت‌های بزرگ خدا است، فراموش کردن ضررها و مصیبت‌ها و مانند آنرا نمی‌گوئیم آنها که جای خود دارند- منظور فراموش کردن تدریجی مقدار زیادی از خاطرات گذشته دوران کودکی و یا دورانهای بعد است.

در حقیقت دستگاه بایگانی حافظه با این عمل کار بسیار مهمی را انجام می‌دهد، چه اینکه تعداد قفسه‌های حافظه اگر چه فوق العاده زیاد است ولی بالاخره محدود است و حسابی دارد و اگر روزی همه آنها پر شود، هر حادثه جدیدی بخواهد به این «محفظه» راه یابد، عقب زده می‌شود و به او گفته می‌شود: ببخشید جا نیست! ...

و به این ترتیب انسان حتی از حفظ یک کلمه، یا یک نام جدید عاجز خواهد ماند چه سرنوشت شوم و وحشتناکی؟

اما این دستگاه بطور اتوماتیک با ورود خاطرات و مسائل جدید تعدادی از پرونده‌های بی‌مصرف گذشته را به دور می‌ریزد و خاطراتی را که چندان به درد نمی‌خورد و اهمیت حیاتی ندارد فراموش می‌کند و به اصطلاح خانه تکانی می‌نماید و قفسه‌ها را برای پذیرش موضوعات جدید، تر و تمیز و آماده

ص: ۱۶۳

می‌سازد.

و جالب اینکه در این کار به قدری باهوش است که مسائل مورد نیاز و پرونده هایی که در زندگی شخص دخالت دارد مشمول این تصفیه نمی‌شود، تنها به سراغ آنها میرود که کم اهمیت است وشایسته سپردن به دست فراموشی.

و ما گفتیم اوه ... چه دستگاه عجیب و حساب شده‌ای که تاکنون از نقش آن اطلاع نداشتیم و خداحافظی کردیم و از این اطاق اسرارآمیز بیرون آمدیم در حالی که هنوز بیش از یک پرده آن را مطالعه نکرده بودیم.

فکر کردیم اگر بخواهیم همه زوایای «مغز» را به همین صورت بررسی کنیم، سپس از این اطاق بیرون آمده به گردش در سایر اطاق‌ها و خانه‌ها و محله‌ها و شهرهای کشور وجود خودمان بپردازیم چه کار عجیبی می‌شود، چه شورانگیز، چه جالب و چه طولانی؟!

آیا با این حال باز می‌توان گفت، این کشور پهناور یک پدیده کاملًا تصادفی است و مطلقاً مهندس و نقشه‌ای نداشته؟

درباره یک آجرش نمی‌توان چنین قضاوت کودکانه‌ای

ص: ۱۶۴

کرد تـا چه رسـد که دربـاره یـک اطـاق یـا یـک محله یـا یک شـهر یا مجموع آن و تازه کشور وجود ما ذره غباری است معلق، در بیکران کاخ هستی.

و اینجاست که می‌فهمیم: چگونه خودشناسی کلید خداشناسی است.

و اینجاست که می‌یابیم وجود خدا نه «معما» است و نه حتی «مخفی» بلکه شاید از شدت روشنی گاهی فراموش شده است.

روز روشن گرفته شمع به دست‌در بیابان که آفتاب کجاست؟

ماهیان ندیده غیر از آب‌پرس پرسان زهم که آب کجاست؟

ص: ۱۶۵

۱۶- آیا جهان آغاز و انجامی دارد!

ناگهان در اعماق هستی جرقه‌ای درخشید و طرحی نوایجاد شد اما عامل پیدایش این جرقه نمی‌توانست از درون‌دنیای خاموش باشد.

ص: ۱۶۶

یک معمای دیگر

تمام مشاهدات موجود نشان می‌دهد که جهان رو به «فرسودگی» می‌رود، زیرا می‌دانیم جهان از اتم‌ها تشکیل شده و اتم‌های جهان همه بدون استثناء در حال تجزیه‌اند.

و بر خلاف آنچه بعضی می‌پندارند تنها اجسام رادیواکتیو نیستند که اتم‌های ناپایدار و در حال تجزیه و متلاشی شدن دارند، بلکه سایراتم‌ها نیز رو به سوی همین مقصد پیش می‌روند.

تنها تفاوت در اینجاست که اتم‌های اجسام رادیواکتیو با سرعت نسبتاً زیاد و اتم‌های اجسام دیگر، با کندی این راه را طی می کنند.

ص: ۱۶۷

البته میزان این تجزیه پذیری در یک جسم کوچک مانند یک سنگریزه بسیار ناچیز است اما در جسمی به عظمت خورشید که یک میلیون و سیصدهزار مرتبه از کره ما بزرگتر است در یک شبانه روز به ۳۰۰ هزار میلیون تن می‌رسد.

این جریان می‌تواند دو موضوع مهم را درباره آغاز و انجام جهان تا حدود زیادی برای ما روشن سازد.

۱- این جهان مادی حتماً آغازی دارد و بر خلاف تصور بعضی، طول عمر آن به بی نهایت نمی‌پیوندد، زیرا اگر بی نهایت سال بر عمر آن گذشته بود، باید بی نهایت سال پیش تمامی اتم‌های آن تجزیه و تبدیل به انرژی شده باشند، چه اینکه تجزیه همه اتم‌های جهان هر قدر بطیء و کند باشد و زمان طولانی بخواهد به بی نهایت نمی‌رسد و به این ترتیب لازم بود جهان کنونی در حال حاضر چیزی به جز یکپارچه انرژی نباشد این از یک سو.

از سوی دیگر انرژی‌های جهان دائماً روی به سوی یک نواختی و تقسیم متعادل و یکسان پیش می‌روند، یعنی درست مانند قطعه آهن گداخته‌ای که در هوای آزاد تدریجاً

ص: ۱۶۸

گرمای خود را به خارج می‌پاشد و زمانی می‌رسد که حرارت قطعه آهن با حرارت اجسام و هوای اطراف کاملًا یکی خواهد بود انرژی‌های جهان نیز چنین سرنوشتی را در پیش دارند.

البته این قطعه آهن گداخته مادام که به این حالت نرسیده منبع پخش «گرما» (اشعه مادون قرمز) می‌باشد، اما همین که درجه حرارت آن با اطراف مساوی شد دیگر امواج و اشعه مزبور خاموش می گردد.

به علاوه هنگامی که آهن گداخته بود هوای مجاور آن دائماً در حرکت بود یعنی هوا گرم می‌شد و به بالا حرکت می کرد و هوای خنک اطراف جای آن را می گرفت و به این ترتیب یک نسیم ملایم دائمی در منطقه محدودی پیرامون آن در گردش بود اما به هنگامی که حرارت فرو نشست (یا صحیح‌تر: درجه حرارت آهن با درجه حرارت اطراف یکسان شد) آن نسیم نیز خاموش می گردد.

مثال دیگر: حرکت نهرها، غرّش آبشارها و جنبش امواج رودخانه‌ها و هزاران صحنه زیبای مربوط به آن در سراسر کره زمین، همه مولود اختلاف سطوح آنهاست و اگر یک روز

ص: ۱۶۹

همه این آبها در یک سطح مساوی در کره زمین قرار گیرند یعنی به طور یکنواخت در کره زمین تقسیم شوند آن روز از غرّش آبشار و صدای زمزمه جویبار خبری نخواهد بود و یک حالت سکوت مرگبار بر همه آبها حکومت خواهد کرد.

وضع انرژیهای موجود در جهان هستی عیناً همین است تدریجاً به سوی یکنواختی و سکوت پیش می‌روند و به هنگامی که به طور یکسان در جهان تقسیم شدند چیزی جز خاموشی مطلق نخواهد ماند.

بنابراین اگر بی نهایت از عمر جهان گذشته بود می‌بایست این حالت تاکنون حاصل شده باشد. این همان چیزی است که در اصل دوم ترمودینامیک به عنوان «آنتروپی» یا «کهولت» از آن نام می‌برند.

این اصل به ما می‌آموزد که جهان مادی حتماً آغازی دارد، ممکن است بر اثر بُعد زمان ما نتوانیم دقیقاً تاریخ پیدایش و سال هایی که بر آن گذشته است روشن سازیم ولی به طور مسلم چنین چیزی وجود داشته است.

۲- همچنین این اصل به ما می‌آموزد که جهان کنونی

ص: ۱۷۰

بالاخره پایانی دارد و تا ابد نمی‌تواند ادامه یابد زیرا تجزیه تدریجی اتم‌ها و یکنواختی انرژی‌ها سرانجامش تبدیل شدن همه اتم‌ها به انرژی و تبدیل انرژی فعال به یک انرژی یا حالت غیر فعال و سکوت و سکون خواهد بود.

این جهان نیز مانند آدمی که بر اثر گذشت زمان تدریجاً نیروهای خود را از دست می‌دهد و سرانجام روزی فرا می‌رسد که چراغ عمر او خاموش خواهد گشت، یک روز خاموشی و بی فروغی و از دست دادن همه نیروها در پیش دارد (دقت کنید).

دورانهای مکرر، جرقه نخستین و رستاخیز جهان تنها سخنی که در اینجا باقی می‌ماند این است که امکان دارد این جهان صدها یا هزاران یا میلیونها بار از چنان نقطه‌ای شروع شده و پس از طی دوران طولانی حیات خویش و متلاشی شدن و تجزیه همه اتمها از نو بنیاد گردیده و طرح نوینی به خود پذیرفته است.

در آن حالت یکنواختی و سکوت محض انفجاری عظیم در قلب این جان روی داده و از نو انرژی‌ها جان گرفته و کم کم

ص: ۱۷۱

تراکم یافته و مواد جدیدی تشکیل داده و از نو گردش به دور خود را آغاز نموده و کهکشان‌ها و سحابی‌ها و ستارگان مختلف و از نو کراتی همچون کره زمین و موجودات زنده و ... به وجود آمده‌اند.

همچنین پس از آنکه جهان کنونی ما به خاموشی گرائید، ستارگانش فرو مردند و انرژی هایش خاموش گشتند این طرح از نو چیده می‌شود بنابراین اگرچه هر دورانی از جهان ماده، آغاز و پایانی دارد، اما مجموعه آنها رنگ ازلی و ابدی به خود گرفته است (دقت کنید).

اما یک حقیقت غیر قابل انکار در اینجا نهفته است و آن اینکه در آغاز که همه چیز یکنواخت و بی تفاوت بود و در انجام که چنین خواهد شد باید نیروی عظیمی از خارج این جهان طبیعت بر آن وارد آید و جرقه نخستین: جرقه هستی بخش و نیرو سازش جرقه حیات و جنبش و زندگی را در این خرمن خاموش بیفکند وگرنه یک محیط آرام و بی تفاوت و فاقد هر گونه انرژی فعال، چگونه می‌تواند منشأ جنبش و حرکت گردد.

از مجموع این سخن نتیجه می‌گیریم که جهان در پیدایش

ص: ۱۷۲

نخستین، نیازمنـد به یـک قـدرت ماورای طبیعی بوده است. همانطور که در طرح آینـده پس از خاموش شـدن قطعاً نیازمنـد به چنین نیرویی خواهد بود.

و از اینجا یکی دیگر از معماهای هستی برای ما گشوده می‌شود که آن را می توانیم در چند جمله زیر خلاصه کنیم:

؛ جهان ماده آغازی دارد و تاریخ پیدایشی.

؛ جهان ماده انجامی دارد و تاریخ خاموش شدنی.

؛ ممکن است این آغاز و انجام بارها تکرار شده باشد.

؛ جهان در آغازش، نیاز به یک عامل ماورای طبیعی دارد.

؛ جهان در طرح آینده‌اش پس از خاموشی مطلق نیز به چنین نیرویی نیازمند است.

؛ و به این ترتیب ازلیت و ابـدیت این جهان کنونی مفهومی نـدارد، این حقایق می‌توانـد به سؤالات زیاد دیگری پاسـخ گویـد (دقت فرمایید).

ص: ۱۷۳

۱۷- مسئله‌ای به نام سرنوشت

فکر درباره سرنوشت انسان را می‌لرزاند

ص: ۱۷۴

می گویند هر کسی سرنوشتی دارد که همراه او از مادر متولد می‌شود.

این سرنوشت همچون سایه اشباح در درّه تاریک زندگی همه جا او را تعقیب می کند و لحظه‌ای از او جدا نمی‌شود. این سرنوشت از رنگ پوست تن انسان ثابت‌تر است که این رنگ ثابت روح و جان او است!

کوچک و بزرگ و شاه و گدا و برده و آزاد، بینوا و با نوا، همه در زیر سایه سنگین سرنوشت زندگی می کنند و این بازی سرنوشت است که افراد ظاهراً احمق و مهملی را به اوج ترقی می‌رساند و افراد فرزانه و عاقل و لایقی را بر خاک سیاه می‌نشاند.

این بازی سرنوشت است که مجنون را در غم تنها معشوقش لیلی پیر و ناتوان می کند و به دست مرگ می‌سپارد اما بفلان خان قبیله یا فلان خاقان بن خاقان هزاران لعبت

ص: ۱۷۵

شیرین می‌بخشد!

و نیز این بازی سرنوشت است که بی گناهانی را به زندان می‌افکند یا بر سر چوبه در می‌کند و گنهکاران تبهکاری را به اوج عزت و آزادی می‌رساند.

فکر درباره این موضوع و اینکه نکند سرنوشت ما از سرنوشتهای شوم و وحشتناک باشد- چقدر دلهره و وحشت‌انگیز است، نه تنها از نظر فلسفه آفرینش که از نظر زندگی فردی نیز تار و پود وجود انسان را می‌لرزاند که ای وای اگر با سرنوشت شومی از مادر متولد شده باشیم چه می‌شود ...

***

ولی مسلماً سرنوشت به این معنی که جزئیات زندگی ما در درون کتاب اسرارآمیزی با مرکب ثابتی که رنگ ابدیت دارد نوشته شده باشد و در درون وجود یا بیرون وجود ما نگاهداری شود خرافه و موهومی بیش نیست و ریشه آن به دوران اساطیر و افسانه‌ها باز می‌گردد.

و در حقیقت هیچ دلیل منطقی و قانع کننده و هیچ نشانه‌ای که این موضوع را تأیید کند در دست نیست بلکه همه

ص: ۱۷۶

دلایل آنرا نفی می‌کند.

اما آنچه به این خرافه وحشتناک آب و رنگ داده و به صورت یک افسانه جهانی در آورده است بیش از همه، چند چیز است.

نخست اینکه وسیله مؤثری است برای تمام کسانی که در مقیاس وسیع یا محدود می‌خواهند انسانها را به زنجیر اسارت و بردگی بکشانند، برای آنها که می‌خواهند انسانها را استعمار کنند و مقاومت آنها را در هم بشکنند و از قیام و شورش و انقلاب آنها جلوگیری کنند.

چه اینکه فکر یک سرنوشت جبری تعیین شده و غیر قابل تغییر و حتی احتمال آن کافی است که اراده‌ها را در مبارزه بر ضد بردگی و استعمار سست کند و آتش شورشها و طغیانها و انقلابها را خاموش سازد و به آنها بگوید:

«یک ملت فقیر و برده و استعمار زده سرنوشتش از ازل چنین بوده و «چون قسمت ازلی بی حضور ما کردند، اگر نه بر وفق مراد است نباید خرده بگیریم»!

و اگر مثلًا «غربیها» تمام ثروت دنیا و حتی منابع

ص: ۱۷۷

ملتهای فقیری همچون آفریقائیها که خودشان از همه به آن نیازمندترند می‌بلعند و «شرق» در میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زند، یک تقسیم ازلی است که:

«در کار گلاب و گل حکم ازلی این بودآن شاهد بازاری و این پرده نشین باشد»! ...

و مبارزه با چنین تقدیراتی همچون مبارزه با قوانین مسلم طبیعی سرانجامش شکست است، شکست ...!

و عجیب این است «مارکسیستها» و بطور کلی «ماتریالیستها» که به اصطلاح خود را از پیش گامان نهضتهای آزادی بخش میدانند معتقد به یک نوع جبر ماشینی تاریخی با فلسفی هستند که طرح آن در بسیاری از موارد بی شباهت به فرضیه سرنوشت نیست.

در این میان «اگزیستا نسیالیستها» هستند که میکوشند با قبول اصل ماتریالیسم سرنوشت انسان را بدست خودش بسپارند و «ماهیت» را که در اصطلاح آنها «مجموعه ارزشهای فردی و اجتماعی یک انسان» است مخلوق خود او بدانند.

به هرحال بنظر میرسد که دامن زدن به عقیده جبر و

ص: ۱۷۸

تقدیر مثلًا از طرف خلفای بنی امیه یا بنی عباس و سایر دیکتاتورهای تاریخ بشر نیز زائیده همین خاصیت تخدیری و استعماری آن بوده، گویا هنگامی که یکی از لشگریان غارتگر مغول به یکی از شهرها ریختند فرمانده لشکر که از مقاومت سرسختانه مردم بیم داشت، برای مردم سخنرانی کوتاهی کرد و طی آن به مردم اعلام نمود که آمدن این لشکر یک نوع عذاب الهی و سرنوشت حتمی است و چه بهتر که مردم به آن تن در دهند.

دعوت پیامبران که پرچمداران نهضت‌های آزادی بخش انسانی بودند به آزادی اراده و سپردن سرنوشت انسان به انسان نشانه دیگری برای این موضوع است.

۲- موضوع دیگری که به افسانه سرنوشت جان می‌دهد این است که توجیه بی دردسر و راحتی برای انواع شکست‌ها، کمبودها و غلط کاریهاست و به کمک آن می‌توان گناه همه اینها را به گردن سرنوشت انداخت و خود را از همه مسؤلیت‌ها و خطاها و اعتراض‌ها، به دور داشت و حتی وجدان خود را نیز قریب داد!

ص: ۱۷۹

به همین دلیل کمتر می‌بینید کسی پیروزی‌های بزرگ خود را به گردن سرنوشت بیندازد و مثلًا بگوید اگر در کنکور دانشگاه، یا احراز فلان مقام مهم سیاسی یا فلان تجارت پیروز شدم به خاطر سرنوشت بوده است، اینها را معمولًا نتیجه لیاقت و کاردانی و درایت و استعداد ذاتی و هوش سرشار خود می‌دانند!

اما به هنگامی که ورشکست می‌شوند، از مقام خود سقوط می‌نمایند، در مسابقه، مواجه با شکست می‌شوند می گویند سرنوشت ما این بوده است و از این راه سرپوشی روی اشتباهات یا خرابکاریهای خود می گذارند!

«بیچاره سرنوشت» که همیشه در بدبختی‌ها به سراغ انسان می‌آید و گناهان او را به گردن می گیرد. اما در پیروزی‌ها نبوغ و استعداد ذاتی بازیگر میدان است و این خود یکی از چهره‌های گریز از واقعیت و خودخواهی و خودپسندی انسان محسوب می‌شود.

به عنوان مثال

دختر و پسر جوانی در یکی از اماکن عمومی مانند

ص: ۱۸۰

سینما تحت تأثیر جذبه یک فیلم سکسی باهم آشنا می‌شوند و طبق معمول فوراً درجه حرارت عشقشان به جای قوس صعودی خط عمودی را طی کرده و در حد ماکزیمم قرار می‌گیرد و چیزی نمی‌گذرد که طرح یک ازدواج کاملًا عجولانه رؤیایی و سینمایی با هم می‌ریزند.

در این موقع، به جای اینکه پدر و مادر یا دوستان روشن و واقع بین را خبر کنند و طرف مشورت قرار دهند هر کدام به گمان این که لقمه چرب و تحفه جالبی به دست آورده‌اند مبادا شخص ثالثی بزند و ببرد، از همه کتمان می‌کنند و بدون کمترین مطالعه یکدیگر را انتخاب می‌نمایند.

دوران نامزدی با دستپاچگی و حواس پرتی خاصی انجام می‌گیرد و هر کدام از طرفین سعی می‌کند عیوب جسمی و اخلاقی خود را از دیگری پنهان کنند و خویش را از هر جهت آراسته و پیراسته و ایده آل جلوه دهند.

ازدواج به سلامتی سر می‌گیرد و ماه عسل در یک حال تخدیر اعصاب کامل می‌گذرد، سپس آقاو خانم گام در متن زندگی می‌گذرند و اوضاع عادی می‌شود، کم‌کم چشم و

ص: ۱۸۱

گوشـشان از خواب بیـدار می گردد و هر روز از عیب یـا ناهمـاهنگی تازه‌ای در یکـدیگر آگاه می‌شونـد و چیزی نمی گـذرد که هر کدام هزار و یک عیب برای دیگری می‌شمارد و تمام صفحات دفترچه عیوب را از متن و حاشیه سیاه می کند!!

اینجـاست که آقـا آه سـوزانی از دل بر می کشـد و می گویـد: چه کنم قسـمت من این بوده است، بـازی سـرنوشت مرا گرفتـار چنین همسری کرده و الان من کجا و این کجا؟

راستی دست تقـدیر چه‌ها که نمی کند ما کوچک‌تر از آن هستیم که بتوانیم از دست سـرنوشت فرار کنیم، «گر تو نمی‌پسـندی تغییر ده قضا را»!

«خانم» نیز می گویـد آه، از دست شانس و طالع بـد اینکه از قدیم و ندیم گفته‌اند پیشانی بعضـی سـیاه است درست گفته‌اند، دلیلش این است آن همه خواسـتگار خوب، انسان با شـرافت، از خانواده‌های اصیل و نجیب و شریف برای من آمدند که هر کدام در ملک خود پادشاهی بودند اما دست رد به سـینه همه زدم، ولی بخت سـیاه و بازی سرنوشت مرا گرفتار این دیو آدم نما و این جوان جعنلق بی همه چیز کرد راستی خوب گفته‌اند.

ص: ۱۸۲

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه‌به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد!

در حـالی که تمـام این بـدبختی‌ها مولود «حماقت اختیاری» خودشان بوده، که با چشم خود سـرانجام این عشق‌های نافرجام را دیـده بودنـد ودر کاری که هیچ تجربه نداشـتند و نخستین بار در زندگیشان بود بدون کمترین مطالعه، مشورت و حتی به طور اخفاء با آن دستپاچگی انجام داده‌اند.

و از این نمونه در مسائل سیاسی، تجاری، تحصیلی ازدواج و همه چیز فراوان است.

۳- عامل دیگر روانی که به افسانه سـرنوشت قوت بخشـیده، عدم اطلاع بسیاری از مردم از علل پدیده‌های اجتماعی است، آنها برای اینکه به خودشان زحمت فکر و مطالعه را ندهند و روح جسـتجوگر خویش را در برابر تقاضای پاسخ به علل حوادث راضـی سازند، افسانه سـرنوشت را پیش می‌کشند و می‌گویند اگر مثلًا لشگر مغول شرق و غرب جهان را در هم کوبیدند و ملتی که ادعای مقابله با بزرگترین ارتش‌های نیرومند جهان داشت در برابر یک قوم وحشی و فاقد هر گونه

ص: ۱۸۳

تاکتیک به زانو درآمد و ویران گشت و ذوب شد این یک نوع تقدیر و سرنوشت در تاریخ ملت ما بوده است.

و هیچ فکر نمی‌کنند نقاط ضعف داخلی ما در آن روز چه بوده، به علاوه این سیل لشکر وحشی یک مرتبه از زمین سبز نشدند، مسلماً تدارک کار آنها از مدت‌های طولانی قبل بوده که اگر سردمداران وقت به هوش بودند می‌توانستند اوضاع را پیش بینی کنند، از طریق مسالمت و مصالحه یا مبارزه و پیوستن به کشورهایی که احساس چنان خطری را می‌کردند مقابل این سیل را بگیرند.

و یا اگر مسلمانان در اسپانیا، در آغاز، چنان درخشیدند که همه چشم‌ها را خیره کردند و سپس سقوط کردند که همه چشم‌ها را گریان ساختند، به خاطر تقدیر و سرنوشت و اقبال و طالع و نقل و انتقال قمر به عقرب و شمس به برج سرطان و جوزان و سنبله نبوده است، بلکه معمول تن پروری‌ها، هوس رانیها و فراموش کاریهای زمامداران و نسل غافل و بی خبر مسلمانش بوده است.

منتهی چون کارش درباره این عوامل کار آسانی نیست

ص: ۱۸۴

و همه کس حوصله آن را ندارند، به اصطلاح «میان بر» زده و کار را آسان می کنند و می گویند تا آن روز که تقدیر بود مسلمانان در اندلس حکومت کنند کردند و آن روز که تقدیر واژگون شد آنها هم واژگون شدند!

۴- طرز تفکر ماتریالیستی نیز همانطور که گفتیم یک نوع سرنوشت جبری را در دل خود می‌پروراند.

زیرا هنگامی که تحت تعلیمات این مکتب ما اصل جبر علت و معلول را به رسمیت بشناسیم مفهومش این است که ساختمان مخصوص جسمی و روحی هر انسانی، به اضافه محیط و تعلیم و تربیتش، برای او سرنوشتی ترسیم می کند که درست مانند قانون جاذبه و سایر قوانین طبیعی تخلف‌ناپذیر است و هیچگونه اراده و اختیاری در کار نیست و آنچه به نام اراده می‌بینیم آن هم نتیجه جبری عوامل درونی هر کس است و طبق خاصیت علت و معلول به وجود می‌آید و گریزی از آن نیست.

***

تا اینجا سرچشمه‌های مختلف پیدایش سرنوشت را بررسی کردیم اکنون ببینیم آیا هیچ گونه دلیلی برای سرنوشت

ص: ۱۸۵

به این معنی داریم.

به طور قطع در پاسخ این سؤال باید گفت: نه، بلکه این شیطنت استعمار، یا ندانم کاریهای خود ما، یا بی حوصلگی‌ها ما در پی جوئی علل پدیده‌ها و یا افکار نادرست ماتریالیست هاست که یک مسئله خرافی وحشتناکی که در تعیین مسیر اجتماعات و افراد فوق العاده مؤثر است و در همه جا عامل رکود و عقب افتادگی و گریز از واقعیت است پیش پای او می گذارد.

در حقیقت سرنوشت (به این معنی غلط) را باید در ردیف غول‌های افسانه‌ای و داستان‌های شاه پریان و اساطیر رب النوع‌های نان و مانند آن دانست.

بهترین دلیل بر رد چنین سرنوشتی وجدان آگاه و ناآگاه هر انسانی است، زیرا همه انسان‌ها بدون استثناء برای بهبود زندگی خود تلاش می کنند (کم یا زیاد) به طوری که قانون نخستین زندگی انسان را تلاش و کوشش برای زندگی بهتر تشکیل می‌دهد، به طوری که انحراف از این اصل تنها در موارد خاص و استثنایی است.

خوب، اگر سرنوشت واقعیت داشت، می‌بایست

ص: ۱۸۶

هیچ کس دست به هیچ تلاشی نزند و همه در انتظار سرنوشت تعیین شده قبلی باشند.

بیمار برای بهبود بیماریش تن به درمان و رژیم‌های سخت ندهد.

قهرمانان ورزش برای پیروزی در مسابقه تمرین‌های طاقت فرسا نکنند.

دانشجویان برای موفقیت در امتحانات این همه درس نخوانند.

بالاخره کارگران و بازرگانان و دانشمندان هیچ کدام برای رسیدن به مقصود خویش زحمت بر خود هموار نکنند زیرا که سرنوشت قطعی است و خودش به سراغ انسان می‌آید.

این می‌رساند که وجدان بشر، مسأله سرنوشت را به این معنی، صددرصد رد می‌کند و حتی آنها که پس از شکست به سرنوشت پناه می‌برند، به هنگام آغاز کار عملًا آن را قبول ندارند.

به علاوه اگر ما سرنوشت را بپذیریم دیگر حق نداریم هیچ کس- حتی قاتلان و جانیان را- به خاطر اعمالشان سرزنش

ص: ۱۸۷

کنیم زیرا که سرنوشت شان بوده و راه فرار نداشته‌اند!

ستون‌های انتقاد روزنامه‌ها، بحث‌های انتقادی از فرد و اجتماع همه باید تعطیل گردد، چرا که آنها جنگ با سرنوشت است و جنگ با سرنوشت نتیجه‌ای ندارد.

شعله مبارزات آزادی بخش و جهادهای پی گیر برای کسب استقلال و آزادی همه باید در جهان خاموش گردد زیرا که تغییر نمی‌توان داد قضا را!

تمام کسانی که دست در کار امر تعلیم و تربیتند حتماً پیش از قبول این مسئولیت سرنوشت را مردود شناخته‌اند، وگرنه به تلاش بیهوده بر نمی‌خاستند.

پیامبران بزرگ آسمانی روشنترین و ابتدایی‌ترین ماده تعلیماتشان مسئله تکلیف و مسؤلیت و وظیفه است که با قبول سرنوشت هیچ گونه تناسبی ندارند.

با قبول اصل دروغین سرنوشت همه تقدیرنامه‌ها، تشویق نامه‌ها، مدال‌های افتخار همه بی اساس است.

و نیز همه دادگاه‌ها و کیفرها و مجازات‌ها ظالمانه و احمقانه است.

ص: ۱۸۸

از همه گذشته، آنها که عقیده به خدا دارند هیچ گاه نمی‌توانند چنین سرنوشتی را قبول کنند که ظلم آشکار و فاحشی است، آیا می‌توان باور کرد کسیکه مختصر منطق و عدالت داشته باشد دیگری را از طریق سرنوشت مجبور به کاری کند و بعد او را مسؤل بشناسد در حالی که اگر مسؤلیتی باشد متوجه خود او است نه بنده بیچاره مجبور به آن سرنوشت شومش!

و اگر کسی عقیده به خدا ندارد باز این قدرمی فهمد که میان انسان و یک قطعه سنگ که از آسمان به زمین سقوط می‌کند، یا برگ درختانی که در برابر نسیم می‌لرزند فرق است زیرا:

ما هر چه را انکار کنیم این حقیقت را نمی‌توانیم منکر شویم که میان موجودات زنده و بی جان یک فرق واضح وجود دارد که این دو جهان را از هم ممتاز می‌کند نمی‌گوییم اینها حد مشترک ندارند، دارند، ولی یک وجه امتیاز آشکار نیز میان آنها هست یکی دارای نیروی مرموز و ناشناخته‌ای است که نامش را «حیات» می‌گذاریم و اثرش تغذیه و نمو و

ص: ۱۸۹

تولید مثل است- در حالی که دیگری به کلی فاقد اینهاست.

سپس در میان موجودات زنده مرز دیگری می‌بینیم به نام حس و حرکت که گیاهان فاقد آن هستند و حیوانات دارند.

و باز امتیاز روشنی در میان انسان و سایر حیوانات مشاهده می‌کنیم زیرا که او می تواند بیندیشد، فکر کند، تصمیم بگیرد، خودسازی کند، مطالعه نماید، ابتکار به خرج بدهد، گذشته و آینده را مورد بررسی قرار دهد و به تکامل خود بپردازد همه اینها نه در یک افق محدود و مخصوص به زندگی خود بلکه در یک مقیاس وسیع و نامحدود و مربوط به همه انسان‌ها.

این امتیاز در هیچ یک از حیوانات نیست و به همین دلیل سرنوشت انسان به دست خود او سپرده شده و این خود او است که سرنوشت خویش را می‌سازد اگر مایل باشد شوم و تاریک و اگر بخواهد زیبا و روشن!

و به همین دلیل همه او را «مسؤل» در برابر کارهایش می‌شناسند، نه گیاهان و نه حیوانات را.

ص: ۱۹۰

با این حال قبول مسأله سرنوشت درباره انسان مفهومی جز انکار همه تفاوت‌ها و امتیازهای انسان بر حیوانات و گیاهان و موجودات بی جان نخواهد داشت و این با هیچ یک از اصول انسان‌شناسی سازگار نیست. بنابراین همه دلایل می‌گوید سرنوشت هر کس به دست خود او سپرده شده است.

ص: ۱۹۱

۱۸- فلسفه آفرینش

برای چه به وجود آمدیم؟ و سرانجام چه خواهیم شد؟ و آمد و رفت ما چه حاصلی دارد؟

ص: ۱۹۲

کمتر کسی است که این سؤال را از خود یا از دیگران نکند: ما برای چه به وجود آمده‌ایم؟

خداوند بزرگ چه چیز کم داشت که ما را آفرید؟!.

اگر آفرینش ما نبود، کجای عالم خراب می‌شد آسمان به زمین می‌آمد؟

کهکشانها به هم می‌ریختند؟ ثوابت و سیارات متلاشی می‌شدند؟! ظاهراً آب هم از آب تکان نمی‌خورد مگر بسیاری از کرات فاقد سکنه نیستند؟ آنها چه عیبی دارند؟

یک مشت ماجراجو و پرمدعای پر توقع کمتر، یک مشت علف هرزه‌های بدبوی بیهوده کمتر! ... راستی چه می‌شد اگر ما نبودیم؟

وانگهی اگر منظور خداوند بزرگ این بوده که نیازی از خود را برطرف کند، مثلًا ما او را ستایش و پرستش کنیم و

ص: ۱۹۳

بر آستان عظمتش جبین بسائیم که با بی نیازی ذات بی انتهای او سازگار نیست.

آیا اگر شب پره‌ای، در گوشه دور افتاده‌ای از یکی از کرات منظومه شمسی، زبان به مدح یا ذم آفتاب بگشاید کمترین اثری برای او دارد ... مسلماً و بدون شک کفر و ایمان ما در برابر یک وجود بی نهایت از آن هم کمتر است، زیرا که خورشید ذره غباری است که در بارگاه با عظمت او سرگردان است!

و اگر آفرینش ما برای اینها نیست، پس برای چیست؟ ای کاش در چاه عدم می‌ماندیم و سر بر نمی‌آوردیم که «خلقت ما از ازل یک وصله ناجور بود»! ...

در برابر این سؤال و این معما، جمعی خود را به کلی آسوده کرده‌اند و معتقد به پوچی آفرینش شده‌اند و هیچ گونه هدفی برای خلقت قائل نیستند!

طرفداران عقیده وحشتناک پوچی آفرینش که مادی‌ها و ماتریالیست‌ها از نخست و «اگزیستا نسیالیستها» اخیراً مبلّغ آن هستند گرچه آرامش کاذبی به آنها می‌دهد زیرا که هیچ گونه

ص: ۱۹۴

وظیفه و مسؤلیتی برای خود قائل نیستند (و شاید آگاهانه یا ناآگاه برای همین فرار از زیر بار مسؤلیت و آزادی مطلق در لذت‌طلبی به سراغ چنین مکتبی رفته‌اند) ولی هیچ توجه ندارند که تمام ارزش‌های انسانی و اجتماعی با این طرز فکر فرو می‌ریزد و هیچ فلسفه یا مکتب یا منطقی نمی‌تواند برای این گونه افراد محدودیت قائل شود؟

چرا محدود باشند؟ چرا هر کار را از آنها ساخته است انجام ندهند؟ چرا قوانین و الزامات اخلاقی و اجتماعی را بپذیرند؟ هنگامی شالوده خلقت بر هیچ و پوچ است هیچ و پوچ که مقدمه و ذی المقدمه نمی‌خواهد!

و چنین افرادی چقدر خطرناک و وحشتناکند؟

***

جزئیات آری، کلیات نه!

من فکر می‌کنم طرفداران پوچی آفرینش چقدر باید ساده لوح باشند، در حالی که معتقدند هر عضوی از اعضای پیکرشان حتی ناخن‌ها و مژه‌ها و خطوط سرانگشتان و اجزای ذره بینی بدن، دارای هدف حساب شده و کاملًا مشخصی

ص: ۱۹۵

است، مجموعه بدن و هستی خود را بی هدف بدانند!

«خداوند» یا «طبیعت» یا «اقنومها» یا هر چه نامش بگذاریم هر یک از طبقات هفتگانه چشم و پلک‌ها و مژه‌ها و عضلات ظریف ششگانه‌ای که کره چشم را به هر طرف می‌گردانند و مویرگ‌ها و غده‌های اشک و روزنه فاضلات آن را- هر کدام- برای هدف روشنی آفریده و همچنین گوش و بینی و قلب و اعصاب و ... همه و همه هدف دارند و برنامه دارند حساب در کارشان است اما مجموعه بدن نه! آیا مجموعه وجود انسان‌ها از یک مژه هم کمتر است؟!

چیزی که اجزائش همه هدف دارد کلش می‌تواند بی هدف باشد؟ چه قضاوت ساده لوحانه‌ای.

فرض کنیم مهندسی کاخی ساخته که تمام آجرها و سنگ‌ها و درها و سالن‌ها و دکورها و حوضها و چمنها همه را با دقیق‌ترین حساب‌ها و برای هدف‌های روشنی بنا کرده، آیا می‌توان باور کرد که مجموعه آن کاخ بی هدف، بیهوده و بازیچه است.

گیرم من به هدف عالی او پی نبرم اما آیا می‌توانم باور کنم بی هدف بوده است.

ص: ۱۹۶

شخصـی مـا را دعـوت به منزل خـود کرده و انواع وسایـل پـذیرایی، از هر قبیـل فراهم سـاخته خوب دقت می کنیم، می‌بینیم حقـاً در پـذیرایی کم و کسـری نگذاشـته و هر چیزی به جـای خودش و از روی سـلیقه و بـا دقت تنظیم شـده و جزئیات برنامه پـذیرایی همه دارای اهداف مشخصی است، آیا می‌توان گفت اصل دعوت پوچ و احمقانه و بیهوده بوده است.

عجیب است همین طرفداران پوچی خلقت در هر رشته‌ای از علوم طبیعی وارد می‌شوند برای تفسیر پدیده‌های مختلف، مخصوصاً در مورد فیزیولوژی و وظایف اعضای انسانی، به قدری موشکافند که حاصر نیستند از شناخت وظیفه یک غده کوچک، یک استخوان ریز، یک عصب ساده، صرف نظر کنند اما هنگامی که به وظایف مجموع می‌رسند با صراحت می گویند هیچ و پوچ!

آیا خودشان می‌فهمند گرفتار چه تناقض مضحکی هستند؟

بنابراین با توجه به وجود هدف در همه ذرات و اجزای وجود انسان باید قبول کرد که «کل» آن هم هدفی دارد عالی

ص: ۱۹۷

و ارزشمند.

و بـا توجه به وجود هـدف در پدیـده‌ها و موجودات مختلفی که در اطراف مـاست بایـد قبول کنیم که درکـل جهان نیز یک هـدف عالی نهفته است حتی اگر (فرضاً) ما آن هدف را هنوز نیافته باشیم باز می‌دانیم هست مسلماً هست.

و به همین دلیل در قرآن عقیـده به پوچی خلقت را گمان مردم بی ایمان معرفی کرده آنجا که می گویـد وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ مـا بَيْنَهُما باطِلًا ذلِكَ ظَنُّ الَّذينَ كَفَرُوا» ما آسـمان و زمین و آنچه را میان آنها است بیهوده نیافریـدیم این گمان کافران است سوره ص- آیه ۲۷

***

تاکنون دانستیم که فلسفه پوچی آفرینش انسان از پوچ‌ترین سخنانی است که از انسانی صادر شده اکنون باید تلاش و کوشش خود را در مشخص ساختن هدف به کار اندازیم.

اگر چشم باز کنیم و سیر حوادث را بنگریم پیدا کردن پاسخ این سئوال مشکل نیست در دسترس ماست ... چرا؟

ص: ۱۹۸

زیرا در زندگی شخص خودمان به عقب برمی گردیم. اوه، بچه کوچکی بودیم که با جست و خیز و حرکات تند و بچگانه خود، عضلات خود را نیرو می‌بخشیدیم و ازطریق انواع بازی‌ها به خواص و آثار هر موجودی پی می‌بردیم و خود را برای زندگی یعنی- دورانی که کاملتر از دوران کودکی بود- آماده می کردیم.

باز عقب‌تر می‌رویم در عالم جنین در محیطی تاریک و وحشتزا زندانی بودیم چرا که در یک فضای آزاد قدرت بر زندگی نداشتیم، اما در آن فضای محدود سربسته خود را ساختیم، تا آماده زندگی مستقل در فضای باز شدیم و با یک جهش خود را به بیرون افکندیم و یک مرحله تکاملی صورت پذیرفت.

باز عقب‌تر می‌رویم اجزایی که نخستین «اسیر» و «اول» ما را تشکل داد، در میان ذرات طبیعت بی جان پراکنده بودند، در میان خاک‌ها، در آب دریاها، در ساقه و برگ درختان ... کم‌کم با شهامت و تلاش خستگی‌ناپذیر قدم جلو گذاردیم و از راه رفتن خسته نشدیم و از نطفه انسانی

ص: ۱۹۹

سربرآوردیم و به این ترتیب باز شاهد یک مرحله تکاملی هستیم.

نتیجه اینکه در این مسیر طولانی همواره به سوی تکامل پیش رفته‌ایم.

در مجموع جامعه انسانی نیز یک روز در غارها و جنگل‌ها زندگی می کردیم، تنها وسیله دفاعی ما در برابر حیوانات وحشی و خطرناک چوبها و قطعات سنگ تیز و برنده و سوراخ کننده بود، آتش افروختن برای ما اختراع بزرگ بود، و ساختن یک جسم مدور ساده به صورت چرخ بزرگترین صنعت!

اما هیچ گاه در یک حال نماندیم تا امروز که با استفاده از پیچیده‌ترین سیستم‌های الکترونیکی- سفینه‌های فضانورد را ما (البته جهان بشریت، نه ما!) به سوی کرات آسمانی روانه می‌سازیم و باز یقین داریم در این حال نمی‌مانیم و شاید روزی فرا رسد که ساختن سفینه‌های آسمانی و ماشین‌های کامپیوتری در نظر مردم آن زمان همچون کشف آتش و اختراع چرخ برای ما باشد!

ص: ۲۰۰

به این ترتیب ما همواره شاهد تکامل هایی بوده‌ایم ... نمی گوییم نقص در جامعه انسانیست نیست، بسیار هم هست، ولی وجود تکامل‌های فراوانی قابل انکار نمی‌باشد.

آیا از مجموع این مطالعات نمی‌فهمیم که هدف آفرینش انسان در همه جا تکامل بوده، منتها نه فقط تکامل در جنبه‌های مادی، بلکه در همه زمینه‌ها، در زمینه علم، صنعت، فلسفه، اخلاق، ارزش‌های انسانی و در همه چیز.

البته ابزار این تکامل و پیشرفت از جنبه‌های مختلف دراختیار ما گذاشته شده است و نیروهای مرموزی ما را در این مسیر به پیشروی دعوت می کند.

در حقیقت ما از صفر شروع کرده‌ایم و به سوی بی نهایت می‌رویم و حرکت ما دائماً و همیشه در میان صفر و بی نهایت است.

و اگر می‌بینیم که در قرآن فلسفه آفرینش انسان «عبادت» ذکر شده وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ سوره ۵۱ آیه ۵۶ نیز اشاره به همین حقیقت است، چه اینکه حقیقت عبودیت و بندگی خدا همان پرورش انسان

ص: ۲۰۱

کامل است و مراسم عبادت نیز درسهایی برای تربیت انسان است و عبادات هر کدام به نوعی انسان را در مکتب خود تربیت می کنند.

***

چرا از عدم به وجود آمدیم

لابد خواهید گفت قبول داریم که پس از وجود، مسیر ما همواره یک مسیر تکاملی بوده ولی اصلًا چه لزومی داشت که بوجود آئیم، تا تکلیفی بر دوش آفرینش بگذاریم و بخواهد ما را به سوی کمال سوق دهد؟- خلاصه تکامل مربوط به «موجود» است «معدوم» نیاز به تکامل ندارند (دقت کنید)

اما در برابر سؤال یک پاسخ روشن وجود دارد و آن اینکه:

اگر عددی را از ۹ به ۱۰ برسانیم مسلماً تکاملی صورت گرفته (به اندازه یک واحد) حال اگر «صفر» را به عدد برسانیم آیا تکاملی صورت گرفته یا نه؟ مسلماً بی نهایت

ص: ۲۰۲

تکامل صورت گرفته، جائی که یک «واحد» تکامل محسوب می‌شود تبدیل شدن صفر به عدد فوق العاده تکامل است (باز هم دقت کنید).

یعنی اگر پیشرفت نطفه در عالم جنین تکامل باشد به وجود آمدن نطفه و ذرات آن از عدم، بی نهایت تکامل محسوب می گردد.

***

اصولًا تکامل چه فایده‌ای دارد؟

بارها شنیده‌ایم که در برابر توضیحات بالا در مورد هدف آفرینش انسان، بعضی می‌پرسند بسیار خوب، ما برای تکامل و پیشرفت همه جانبه در تمام قسمت‌های مادی و معنوی آفریده شده‌ایم، ولی اصلًا این «تکامل» چه فایده‌ای دارد؟ اگر نباشد چه می‌شود؟

در پاسخ این پرسش غالباً یک سلسله سؤالات تستی از جوانان می‌کنیم و خودشان آخر کار متوجه جواب قاطع این سؤال می‌شوند مثلًا می‌پرسیم:

ص: ۲۰۳

شما برای چه درس می‌خوانید؟ آنها در جواب می گویند:

* برای اینکه در امتحانات قبول شویم.

* برای چه در امتحانات قبول شوید؟

* برای اینکه مدرک خوبی به دست آوریم.

* مدرک چه فایده‌ای دارد؟

* برای اینکه به شغل خوبی دست یابیم.

* شغل خوب برای چه می‌خواهید؟

* برای اینکه درآمد خوب و آبرومندی داشته باشیم.

* درآمد خوب برای چیست؟

* برای اینکه از زندگی آبرومند و مرفّهی برخوردارشویم و از زندگی لذت بریم.

* لذت از زندگی برای چیست و زندگی مرفّه و آبرومند برای چه می‌خواهید؟

اینجاست که در پاسخ می‌مانند و می گویند ... خوب زندگی مرفّه و آبرومندی داشته باشیم ... خوب، دیگه معلوم است همین ...

ص: ۲۰۴

در اینجا آنها را متوجه یک اصل کلی می‌سازیم که هـدف‌ها در زندگی همه جنبه مقاماتی دارد تا برسدبه یک هدف نهایی که آن را برای خودش می‌خواهند، نه برای چیز دیگر، یعنی بقیه مقدمه هستند و آن به اصطلاح ذی المقدمه و گاهی آن را «هدف نهایی» و «غایة الغایات» می‌نامند.

بنابراین ما همه چیز را برای تکامل انسان می‌خواهیم و اما تکامل هدف نهایی است و آن را برای خودش می‌خواهیم.

***

وجود ما برای آفریدگار چه سودی دارد

باز به دنبال بحث بالا این سؤال از گوشه فکر آدمی جوانه می‌زند که:

بسیارخوب هـدف آفرینش مـا تکامـل وجود و هستی مـا در سـایه تعلیم و تربیت و پرورش ارزش‌هـای انسـانی است ولی اینها برای آفریدگار چه سودی دارد؟ او چه بهره‌ای از این کار می‌برد؟

این طرز سؤال در حقیقت از یک مقایسه نادرست

ص: ۲۰۵

سرچشمه می گیرد، مقایسه آفریدگار جهان که وجود نامتناهی از هر جهت است، به وجود خودمان که محدود از هر نظر می‌باشد.

فرزندی از پدر ثروتمندش می‌پرسد پدر! من با این پولم می‌خواهم فلان بازیچه برای خودم بخرم شما با آن همه پول‌ها چه بازیچه هایی برای خودتان می‌خرید؟ او تصور می کند همه مثل او کودکند و عاشق بازیچه!

از آنجا که تار و پود وجود ما با نیازها بافته شده و هرگامی بر می‌داریم برای رفع نیازی است. روی همان «مقایسه گمراه کننده» تصور می کنیم خداوند هم اگر کاری می کند باید برای رفع نیازی باشد و سودش به او بازگشت کند و در حالی که این کار برای او اصلًا مفهومی ندارد، یعنی کار او همواره از این نظر به عکس کارهای ماست، که ما معمولًا برای رفع نیاز خود کار می کنیم و او برای رفع نیاز دیگران و تکامل و پرورش «بندگان».

ذات او همچون آفتاب درخشان نورافشانی می کند و این نور افشانی نه به خاطر سودی است که استفاده کنندگان از

ص: ۲۰۶

نـور او برای او دارنـد بلکه او ذاتی است فیض بخش و فیـاض و نور افشـان و خودداری او از نور پاشـیدن- نور هسـتی و وجود، نور تربیت و تکامل- یک نوع بخل و نقص است و او از هر گونه بخل و نقصی پاک و بیگانه است.

اگر خورشـید با جرم یک میلیون و سـیصد برابری کره زمین در سراسر منظومه شمسی نور و گرمی و حیات و زندگی می‌پاشد نه به خـاطر این است که فلان پروانه‌ای که بر شاخه درختی در برابر آفتاب بال‌های خود را خشک می‌کنـد و یا فلان زنبور عسـلی که در خمیدگی درّه‌ای در کنار کندویش حمام آفتاب گرفته در سـرنوشت خورشید کمتری اثری دارند بلکه او منبع نور است و نورافشانی لازمه ذات او است با این تفاوت که خورشید آگاهی و اختیاری در این نور افشانی ندارد ولی ذات پروردگار دارد.

***

تکامل در دل مرگ

آیا این رشته تکاملی وجود انسان بعد از مرگ هم

ص: ۲۰۷

ادامه می‌یابد؟ با اینکه ما به روشنی می‌بینیم که حداکثر تا سن ۴۰ سالگی تکامل جسمی انسان پایان می‌پذیرد و عقب گرد آغاز می گردد و در آستانه مرگ به حد صفر می‌رسدو همه چیز پایان می‌پذیرد.

***

ولی باید فراموش نکرد که اگر ما مردن را پایان زندگی و بعد از آن را تاریکی عدم و نیستی بدانیم البته در اینجا یک حرکت ضد تکاملی صورت گرفته است (با اینکه تازه این حساب از نظر فردی صحیح است ولی از نظر کلی، نوع انسان به سیر تکاملی خود ادامه می‌دهد و انسان‌ها هر چه کم اثر باشند آثارشان می‌ماند و جامعه بشریت علی رغم از بین رفتن افراد، در مسیر خود همچنان پیش می‌رود و توقف و عقب گردی برای او نیست).

***

ولی هنگامی که مرگ در نظر ما یک نوع تولد ثانوی (همچون تولد از تخم وانسان از رحم مادر) و انتقال از یک محیط محدود به محیطی که به مراتب از آن وسیع تر است بدانیم

ص: ۲۰۸

ادامه سیر تکاملی حتی در جهان برزخ و عالم رستاخیز حتمی خواهد بود. و هیچگونه دلیلی نداریم که سیر تکاملی روح پس از مرگ متوقف گردد بلکه این سیر همچنان به سوی بی نهایت (به سوی ذات پاک او) ادامه خواهد یافت.

«پایان»

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹